

کتاب: چگونه می‌توان خدا را یافت؟

نوشته: بیلی گراهام

ترجمه: ط. میکائیلیان

فصل اول: خدا

«آیا عمق‌های خدا را می‌توان دریافت نمود؟» (ایوب ۱۱: ۷). خدا کیست؟ چگونه است؟ چگونه می‌توانیم مطمئن باشیم که وجود دارد؟ آغاز او از کجاست؟ آیا می‌توانیم او را بشناسیم؟ هرکس این سؤالات را یا با صدای بلند و یا از خود پرسیده است. زیرا ما نمی‌توانیم به دنیای خارج خود نگاه کنیم و از وجود خالق غافل باشیم. هر روز با معجزه حیات و معمای مرگ روبه‌رو می‌شویم. هر روز درختان گل‌دار پرشکوه را می‌بینیم و عظمت آسمان پرستاره و بزرگی کوه‌ها و دریاها را مشاهده می‌کنیم. چه کسی آنها را ساخته است؟ به وجودآورنده قوه جاذبه زمین که در اثر آن همه چیز در جای خود قرار می‌گیرد چه کسی است؟ کیست که روز و شب را به وجود آورده و فصل‌های مناسب در سال را مرتب کرده است؟ تنها جواب قانع‌کننده‌ای که می‌توان به سؤالات فوق داد این است که تمام این چیزها و بسیاری چیزهای دیگر را خدای بزرگ به وجود آورده است. همان طوری که ساعت، سازنده‌ای دارد به همان طریق دنیای منظم و مرتب ما سازنده بزرگی دارد که ما او را خدا می‌خوانیم و با اسم او تمام افراد بشر آشنایی دارند. از ابتدای کودکی نام او بر زبان ما بوده است. کلام خدا اعلام می‌کند خدایی که درباره او صحبت می‌کنیم و درباره او سرود می‌خوانیم خدایی که تمام برکات از او جاری می‌شود همان خدایی است که این دنیا را خلق فرمود و ما را در آن قرار داد.

ولی ممکن است کسی سؤال کند این خدا کیست؟ او کجاست؟ ما همگی اسم او را می‌دانیم. هنگام روبه‌رو شدن مشکلات و وسوسه‌ها نام او را بر زبان می‌آوریم. بسیاری از ما کوشش می‌کنیم که فکرمان هر لحظه با او مشغول باشد. عده‌ای می‌گویند که نمی‌توانند به وجود او ایمان داشته باشند و عقیده دارند که خدایی وجود ندارد. عده‌ای دیگر اظهار می‌دارند خدا را برای من توضیح دهید شاید او را قبول کنم! اگر شما هم این طور بوده‌اید یعنی در تمام عمر خود درباره خدا شنیده و راجع به او صحبت کرده‌اید ولی منتظرید که يك نفر خدا را برای شما توضیح دهد تا بتوانید کاملاً به او ایمان آورید، اجازه فرمایید با هم ببینیم کتاب مقدس درباره خدا چه می‌گوید.

اکنون که در تاریخ جهان دوره‌ای بحرانی طی می‌شود هر شخصی باید در جستجوی جواب این مسئله باشد: خدا چگونه است؟ هر انسانی باید این سؤال را بکند و جواب صحیح را بیابد. هر کس باید بدون هیچ شك و تردید بداند خدا کیست و چه کارهایی انجام می‌دهد. ریشه تمام مشکلات و ناراحتی‌های ما این است که خدا را نمی‌شناسیم و از اطاعت او سرپیچی می‌کنیم. چگونه انسان نقشه خدا را نمی‌داند، به همین دلیل جهان دچار آشوب و هرج و مرج شده است. چون انسان مایل نیست قوانین الهی را بیاموزد و اطاعت کند، روح‌های ما این چنین گران‌بار و دردمند شده است! بنابراین بیاییم درباره او هر چه می‌توانیم بیاموزیم. برای این که درباره خدا چیزی بیاموزیم به کجا برویم؟ چه کسی می‌تواند حقیقت را به ما نشان دهد؟ آیا همه ما موجودات محدود و فانی نیستیم؟ آیا خدا بر روی زمین کسی را تعیین کرده است که

حقایق الهی را در زمان حاضر به راستی بیان کند؟ خیر شخصی که این کار را می‌توانست انجام دهد دو هزار سال قبل زندگی می‌کرد و ما او را بر صلیب کشیدیم و کشتیم! پس جواب سؤال خود را از چه کسی بشنویم؟ ممکن است از محققین و دانشمندان سؤال کنیم. آنها جواب خواهند داد که او علت العلل تمام موجودات و حیات است. تمام موجودات زنده با خدا یکی هستند و حیات و زندگی هم، از وجود الهی او سرچشمه می‌گیرد. آنها خواهند گفت که شما می‌توانید خدا را حتی در کوچک‌ترین قطره آب و هم چنین در آسمان مشاهده کنید.

اگر از يك فیلسوف سؤال کنید به شما خواهد گفت که خدا قدرت و نیروی اصلی و لایتغیری است که در پس خلقت وجود دارد. او محرك اصلی و بزرگی است که جهان را به حرکت می‌آورد. قدرتی است بی‌ابتدا و بی‌انتهای. فیلسوف به شما خواهد گفت که هر قسمتی از حیات و هر نوع زیبایی مظهري است از قدرت وی که از او جاری می‌شود و به سوی او برمی‌گردد. اگر بیشتر سؤال کنیم ممکن است بگویند که خدا قادر مطلق و کل در کل است و شاید انسان نتواند بیش از این درباره او اطلاعی داشته باشد. خدا را به انواع مختلف تعریف و توجیه کرده‌اند. هر کشوری، هر نژادی، هر خانواده‌ای و هر فردی سعی کرده است این وجود بزرگ را که بر کائنات حکمرانی می‌کند توجیه نماید. در تمام ادوار بشر در جستجوی خالق بوده که کارهایش را می‌دیده ولی او را نمی‌شناخته است. کدام يك از این عقاید و توجیهات مختلف صحیح است؟ ما کدام يك از این نظریه‌های فراوان را باید بپذیریم؟ آیا از کسانی که ادعا می‌کنند حقیقت را یافته‌اند باید پیروی کنیم؟

خدا خود را در کتابی که ما آن را کتاب مقدس می‌خوانیم ظاهر فرموده است. اگر ایمان داشته باشیم که کتاب مقدس خدا را ظاهر کرده است در آن صورت فکرمان کاملاً قانع و قلبمان از اطمینان لبریز خواهد گردید. می‌توانیم مطمئن باشیم که جواب صحیح را یافته‌ایم و در راه شناسایی و درک ماهیت و صفات واقعی خدا قدم برمی‌داریم. در کتاب مقدس خدا خود را به صدها طریق ظاهر می‌فرماید و اگر کتاب مقدس را با همان دقتی که روزنامه می‌خوانیم به طور مرتب مطالعه کنیم و به همان اندازه‌ای که با قهرمانان معروف ورزش آشنایی داریم، بهتر از آن با خدا نیز آشنایی خواهیم داشت و درباره او کسب اطلاع خواهیم کرد. همان طوری که يك جواهر دارای تراش‌های زیادی است، جلوه‌ها و طرز ظهور و مکاشفه خدا هم جنبه‌های مختلف دارد و کتاب‌های متعددی لازم است تا این منظور برآورده شود. در این کتاب مختصر فقط به چهار جنبه مهم و مکاشفه خدا اشاره خواهیم کرد که همیشه باید به یاد داشته باشیم:

اول- کتاب مقدس اعلام می‌کند که خدا روح است. وقتی عیسی با زن سامری سخن می‌گفت درباره خدا این حقیقت را اظهار فرمود: «خدا روح است» (یوحنا ۴: ۲۴). وقتی کلمه روح را می‌شنوید چه چیزی به نظرتان می‌آید؟ از این کلمه چه تصویری در ذهن شما ایجاد می‌شود؟ آیا توده‌ای از بخار به نظرتان می‌رسد که در آسمان سرگردان است؟ آیا روح آن چیزی است که بچه‌ها از آن می‌ترسند و نام آن را لولو گذاشته‌اند؟ آیا روح به نظر شما شکل و معنایی ندارد؟ وقتی عیسی فرمود خدا روح است مقصودش چه بود؟ برای این که بفهمیم «روح» واقعا چیست و مقصود عیسی از استعمال این کلمه چه بود، باید دوباره به کتاب مقدس مراجعه کنیم و قسمتی را در نظر بگیریم که مسیح بعد از زنده شدن می‌فرماید: «دست بر من گذارده ببینید زیرا که روح، گوشت و استخوان ندارد چنان که می‌نگرد در من است» (لوقا ۲۴: ۳۹). پس می‌توانیم مطمئن باشیم که روح بدن ندارد و در واقع کاملاً خلاف بدن است ولی با وجود این هم وجود دارد و هم دارای قدرت است. فهمیدن این موضوع برای ما مشکل است زیرا سعی می‌کنیم این حقایق را با فکری که بدن محدودش کرده درک کنیم. چون

ما انسان‌ها بینایی اصلی خود را که خدا به ما عطا فرموده بود از دست داده‌ایم، نمی‌توانیم شکوه و عظمت روح را که این قدر از ما بالاتر است درک کنیم! تا کلمه «روح» را می‌شنویم فوراً کوشش می‌کنیم آن را تا به مقیاس کوچک و کوتاه فکر خود ننزل دهیم. مثل این است که بخواهیم عظمت و شکوه پرهیبت اقیانوس را برای شخصی توضیح دهیم که آبی بزرگتر از آب گودال گل‌آلود ندیده است. چنین شخصی چگونه می‌تواند تصور کند که دریا چیست؟ چنین شخصی که به آب کم عمق و تیره‌رنگ نگاه می‌کند، چطور ممکن است درک کند که عمق بی‌حد اقیانوس چیست و چه مخلوقات عجیبی در آن وجود دارد و قدرت پرموج و بی‌رحم طوفان اقیانوس چه می‌باشد و یا زیبایی فوق تصور اقیانوس آرام چه معنایی دارد! شخصی که به آب کم عمق نگاه می‌کند از معنا و مفاهیم فوق بی‌خبر است. به چه زبان ممکن است تصور کامل دریای پر قدرت را برای این شخص مجسم کرد؟ چطور می‌توانید ثابت کنید که چنین چیز عجیبی واقعا وجود دارد؟

به همین طریق هم برای ما مشکل است کاملا بفهمیم مقصود عیسی از این که می‌فرماید «خدا روح است» چیست! عیسی اطلاع کامل داشت و فکر او مانند ما فقط گودال کم عمق زندگی را نمی‌دید. او از قلمرو غیر محدود روح باخبر بود و برای این به جهان آمد تا اندازه‌ای ما را با عجایب و تسلی و صلح و آرامش این عالم نامرئی آشنا سازد. البته می‌دانیم که روح محدود به بدن نیست. روح را نمی‌توان مانند بدن ملبس ساخت. روح مانند بدن تغییر نمی‌کند. کتاب مقدس اعلام می‌کند که خدا روح است و محدود به بدن نمی‌باشد. محدود به شکل مخصوصی نیست و حد و حصری ندارد. او بی‌مقیاس است و با چشم جسمانی نمی‌توان او را دید. کتاب مقدس می‌فرماید که چون خدا نامحدود است بنابراین می‌تواند در آن واحد در همه جا حاضر باشد و همه چیز را بشنود و ببیند و هر چیز را بداند. چون خودمان محدودیم، سعی می‌کنیم خدا را هم مانند خود محدود سازیم. حتی منکر این موضوع می‌شویم که خدا می‌تواند کارهایی انجام دهد که ما قدرت انجام آنها را نداریم. گاهی نزد خود استدلال می‌کنیم که چون ما نمی‌توانیم در آن واحد همه جا باشیم خدا هم قادر به این کار نیست! تقریبا شبیه شخصی هستیم که تعریف اقیانوس را شنیده باشد و به ساحل دریا برود و چند قطره آب در دست خود نگه دارد و با حیرت و تعجب بگوید آه بالاخره اقیانوس را به دست آوردم. اقیانوس را در دست خود گرفته‌ام و مال من است! البته صحیح است که او جزیی از اقیانوس را در دست دارد. در عین حال ممکن است دیگران هم در هزاران ساحل دیگر قطراتی از همان آب را جزء اموال خود بدانند. میلیون‌ها نفر می‌توانند به ساحل دریا بیایند و دست خود را با آب پر سازند. هر کس می‌تواند هر قدر مایل است بردارد، باز هم اقیانوس لایتغیر خواهد ماند و قدرت و نیروی آن کم نخواهد شد و حیاتی که در اعماق بی‌مقیاسش وجود دارد عوض نمی‌شود، در حالی که احتیاج تمام کسانی را که در سواحل متعدد آن قرار گرفته‌اند، کاملا و بی‌دریغ برآورده می‌سازد.

خدا هم همین طور است. او می‌تواند در يك زمان معین در همه جا باشد و دعای همه کسانی را که به نام مسیح دعا می‌کنند بشنود و می‌تواند با قدرت معجزه‌آسای خود ستارگان را در جای معین نگاه دارد و از زمین نباتات را برویاند و ماهیان دریا را به شنا آورد. خدا هیچ حد و حدودی ندارد و حکمت او را انتهای نیست. قدرت او بی‌انتهاست. مهر و محبت او بی‌حد است و رحمت و شفقتش بی‌پایان. اگر شما تاکنون سعی کرده‌اید که خدا را محدود سازید از حالا به بعد باید از این کار خودداری کنید. سعی نکنید او و کارهایش را به مکان و منطقه‌ای معین محدود سازید. شما هیچ‌گاه اقیانوس را محدود نمی‌سازید. هیچ‌گاه به این فکر نمی‌افتید که مسیر ماه را تغییر دهید یا زمین را از حرکت وضعی خود باز دارید! اگر چنین است پس چقدر احمقانه خواهد بود که سعی کنیم خدایی را که خالق و اداره‌کننده تمام این عجایب است،

محدود سازیم؟ من بسیاری از چیزها را مدیون مادرم هستم. یکی از مهم‌ترین برکات رسیده به من این است که وقتی ده ساله بودم، به من تعلیم داد «خدا روح است و نامحدود و ابدی و لایتغیر»، این جمله همیشه در خاطرم بوده است. وقتی يك نفر قلبا ایمان داشته باشد که خدا روحی است نامحدود و ابدی و لایتغیر پس اشتباها خدا را محدود نخواهد ساخت. دیگر شك نخواهیم داشت که او قادر است حتی کارهایی را که از عهده ما خارج است، انجام دهد.

عده‌ای تردید دارند که کتاب مقدس کلام واقعی خداست و علت اصلی تردید آنها این است که نمی‌خواهند صفاتی را به خدا نسبت دهند که خودشان فاقد آن هستند. اگر شما درباره کتاب مقدس دچار شك شده‌اید دوباره به آن مراجعه فرمایید و آن را مانند شخصی بخوانید که تمام عمر به گودال گل‌آلود نگاه می‌کرده ولی اکنون برای اولین بار چشمش به اقیانوس افتاده است. شاید برای اولین بار تا اندازه‌ای متوجه شوید که خدا چه قدرت نامحدودی دارد. شاید برای اولین بار او را آن طور که هست درک کنید. اگر خدا آن طور که عیسی می‌تفرماید روح باشد دیگر مشکل نیست بدانیم که او بر تمام امور واقف است و بر کارهای بشر نظر دارد و با الهام او پیغمبران کتاب مقدس را نوشته‌اند. وقتی واقعا بفهمیم خدا چگونه است، هر چیزی در جای مناسب خود قرار خواهد گرفت.

دوم- کتاب مقدس می‌فرماید که خدا شخصیت دارد. در کتاب مقدس جملات ذیل بسیار تکرار می‌شود: «خدا دوست دارد»، «خدا می‌فرماید»، «خدا این کار را انجام می‌دهد»، هر چیزی را که به شخص نسبت می‌دهیم می‌توانیم به خدا هم نسبت دهیم. شخص هم احساس دارد و هم فکر می‌کند، میل و علاقه دارد و شخصیت خود را بروز می‌دهد. ما بر روی زمین شخصیت را به بدن محدود می‌سازیم. فکر محدود ما نمی‌تواند تصور کند که بدون گوشت و استخوان ممکن است شخصیت را مجسم کرد. می‌دانیم که شخصیت ما برای همیشه مثل حالا در داخل بدن محبوس نخواهد بود. می‌دانیم که هنگام مرگ شخصیت ما بدن را ترک خواهد کرد و به سوی مقصدی که در انتظار ماست خواهد رفت. ما تمام حقایق فوق را می‌دانیم ولی در عین حال قبول آنها برای ما مشکل است. ای کاش همه متوجه می‌شدیم که شخصیت نباید حتما شبیه يك چیز مادی باشد. خدا محدود به بدن نیست ولی در عین حال شخصیت دارد. او احساس دارد، فکر می‌کند، دوست می‌دارد، می‌بخشد و در مشکلات و سختی‌های روزانه با ما همدردی می‌کند.

سوم- کتاب مقدس اعلام می‌کند نه فقط روح است و شخصیت دارد بلکه وجودی است مقدس و عادل. از اول کتاب مقدس تا آخر آن خدا خود را خدای مقدس اعلام می‌کند. او واقعا کامل و در هر مورد بی‌نقص است. او به قدری مقدس است که نمی‌تواند به انسان گناه‌کار نزدیک شود و خیلی پاک‌تر از آن است که بتواند زندگی گناه‌آلود را تحمل کند. او خدای مقدس و کامل است. اگر می‌توانستیم واقعا مجسم کنیم که عدالت پر جلال او چیست، چه تغییر بزرگی در زندگی فردی و ملی ما به وجود می‌آمد! اگر فقط یکبار متوجه می‌شدیم که چه شکاف عمیق و وسیعی بین انسان گناه‌کار و خدای عادل وجود دارد، دنیای ما در يك شب عوض می‌شد. کتاب مقدس اعلام می‌دارد که خدا نور است و هیچ تاریکی در او نیست. تنها وجود متعال اوست که بدون لکه و عیب می‌باشد. درک این حقیقت برای انسان ناقص مشکل است. ما که در هر موردی دچار خطا و ضعف می‌شویم مشکل است بتوانیم قدوسیت بی‌انتهای خدا را در نظر مجسم کنیم ولی اگر بخواهیم کتاب مقدس را بفهمیم و مورد استفاده قرار دهیم حتما باید قدوسیت خدا را درک کنیم.

در سرتاسر کتاب مقدس شکافی که انسان ناقص را از خدای کامل جدا می‌سازد مورد بحث قرار گرفته است به همین علت که خیمه اجتماع و معبد به دو قسمت یعنی قدس و قدس الاقداس تقسیم شده بود. به همین دلیل بود که اگر گناهکاری می‌خواست به خدا نزدیک شود باید قربانی بیاورد. به همین دلیل بود که که کاهنانی معین شده بودند تا بین خدا و مردم واسطه شوند. به همین دلیل بود که در کتاب لاویان قوانین متعددی درمورد احتراز از ناپاکی مقرر شده بود و در جشن‌های متعدد قوم اسرائیل، خدا سعی می‌کرد آنها را از بت‌پرستان جدا سازد. پاکی و قدوسیت خدا باعث ایجاد نظم در تمام اصول الهی می‌شود. کتاب مقدس می‌فرماید که سلطنت خدا بر پایه پاکی و قدوسیت قرار دارد. به علت مقدس بودن خداست که چنین فاصله و شکاف عمیقی بین خدا و گناهکار وجود دارد. کتاب مقدس می‌فرماید گناهان ما، ما را از خدا جدا کرده و به طوری از او جدا شده‌ایم که صورت او از ما مخفی است و وقتی او را می‌خوانیم به ما توجهی نمی‌فرماید. خدا پاکتر از آن است که شرارت را بپسندد و مقدس‌تر از آن است که با گناه کوچک‌ترین رابطه‌ای داشته باشد. پیش از آن که بشر مرتکب گناه شود خدا با بشر معاشرت و دوستی داشت، اکنون این رابطه تیره گردیده و تمام وسایل ارتباط خدا با انسان غیر از عیسی مسیح قطع شده است. انسان فقط به وسیله عیسی مسیح می‌تواند دوباره با خالق خود رابطه صمیمی داشته باشد.

انسان گناهکار قدرت ندارد خود را عوض کند و نمی‌تواند با زبان پرگناه خود سخنانش را به سمع مقدس خدا برساند. اگر خدا بر اثر لطف و مهربانی بی‌حد خویش پسر خود را به جهان نمی‌فرستاد تا واسطه‌ای بین او و انسان باشد، بشر تا ابد گناهکار باقی می‌ماند. قدوسیت خدا علت مرگ مسیح را واضح می‌سازد. قدوسیت خدا ایجاب می‌کرد که گناه کاملاً محو شود ولی محبت خدا باعث شد که عیسی مسیح برای گناه بشر مجازات شود و نجات را فراهم فرماید چون خدایی را که می‌فرستیم، خدای پاک و مقدس و خدای دستکار و عادل است. او فرزند یگانه خود را برای ما فرستاد تا بتوانیم به او نزدیک شویم ولی اگر ما این بخشش را رد کنیم و اگر قوانین او را اطاعت نکنیم، در موقع مجازات نمی‌توانیم از او کمک بخواهیم!

چهارم- خدا مهر و محبت است. بسیاری کلام خدا را مطالعه نمی‌کنند و صفات الهی را درک نمی‌نمایند، بنابراین نمی‌دانند «خدا محبت است» (اول یوحنا ۴: ۸). وقتی لغت «محبت» را به کار می‌بریم، اغلب نمی‌دانیم مقصود چیست. کلمه محبت و دوست داشتن یکی از کلماتی است که در زبان ما با سوء تعبیر زیادی به کار می‌رود. این لغت برای پست‌ترین و در عین حال عالی‌ترین روابط بشری به کار می‌رود. می‌گوییم دوست داریم مسافرت کنیم، دوست داریم شیرینی و شکلات بخوریم، اتومبیل تازه خود را دوست داریم و رنگ تازه اتاق خود را دوست داریم. اغلب می‌گوییم همسایگان خود را دوست داریم ولی ما فقط به حرف قناعت می‌کنیم و به عمل نمی‌پردازیم! پس تعجب ندارد که ما انسان‌ها نمی‌توانیم کاملاً بفهمیم مقصود کتاب مقدس از این که می‌گوید «خدا محبت است» چیست. اشتباه نکنید و نگوئید که چون خدا محبت است پس همه چیز بسیار شیرین و خوب و زیبا و هیچ کس برای گناهش تنبیه نخواهد شد. قدوسیت خدا ایجاب می‌کند که گناهکار مجازات شود ولی محبت خدا باعث شده که خدا راهی برای نجات و آزادی انسان گناهکار باز شود. محبت خدا صلیب عیسی را به وجود آورد که به وسیله آن انسان می‌تواند از گناه آزادی یابد و پاک شود. محبت خدا، عیسی مسیح را تا پای صلیب کشانید.

درمورد محبت عظیم خدا شك نداشته باشید زیرا مانند قدوسیت قسمتی لایتغیر از وجود خداست. هر قدر گناه شما زیاد باشد، باز هم خدا شما را دوست دارد. اگر محبت خدا نبود هیچ کدام از ما فرصتی برای زندگی نمی‌یافتیم. ولی خدا محبت است! محبت او نسبت به ما ابدی

است! «خدا محبت خود را در ما ثابت می‌کند از این که هنگامی که ما هنوز گناهکار بودیم مسیح در ما مرد» (رومیان ۵: ۸). وعده‌های خدا در مورد محبت و بخشایش او کاملاً واقعی و مورد اطمینان است. ولی همان طور که در مورد اقیانوس ذکر شد، تا موقعی که آن را نمی‌بینیم نمی‌توانیم زیبایی واقعی آن را درک کنیم. محبت خدا همین طور است، تا شما شخصا محبت خدا را نپذیرید و تا موقعی که دارای صلح و آرامش واقعی الهی نباشید، هیچ کس قادر نخواهد بود آن را برای شما توضیح دهد. این کار را نمی‌توانید با فکر خود انجام دهید. فکر و مغز محدود شما قدرت ندارد محبت عظیم خدا را درک کند که چطور يك گاو سیاه، علف سبز را می‌خورد و شیر سفید می‌دهد، با وجود این شما شیر را می‌خورید و قوت پیدا می‌کنید. فکر شما نمی‌تواند درک کند وقتی يك تخم کوچک را می‌کارند چه مراحل بفرنجی طی می‌شود تا این تخم تبدیل به گیاهی شود و هندوانه لذیذ سرخ رنگ دهد. در هر حال شما هندوانه را می‌خورید و لذت می‌برید. مغز شما نمی‌تواند توضیح دهد اصل الکتریسیته که شاید همین حالا روشنایی ایجاد کرده چیست. ولی شما می‌دانید که الکتریسیته وجود دارد و باعث شده که شما قادر به دیدن باشید!

شما باید خدا را با ایمان قبول کنید، ایمان به پسرش یعنی عیسی مسیح خداوند! وقتی مؤمن شدید دیگر جایی برای شك و تردید وجود نخواهد داشت. دیگر لزومی ندارد سؤال کنید که خدا در قلب شما هست یا نه، زیرا خواهید دانست که او در آن جاست. وقتی از من می‌پرسند که چطور می‌توانم مطمئن باشم که خدا کیست و چگونه است، به یاد داستان پسر بچه‌ای می‌وظافتم که مشغول بادبادك بازی بود. هوا برای این بازی بسیار مناسب بود، باد می‌وزید و ابرها در حرکت بودند. بادبادك به تدریج بالا رفت و در پس ابرها پنهان شد، مردی از این پسر کوچک پرسید چه کار می‌کنی؟ جواب داد: مشغول بادبادك بازی هستم. مرد گفت بادبادك بازی می‌کنی؟ تو که بادبادك خود را نمی‌توانی ببینی! پسر جواب داد البته من بادبادك را نمی‌بینم ولی هر چند لحظه يك بار حس می‌کنم که بادبادك دست مرا به سوی خود می‌کشد و اطمینان دارم که آن جاست. به حرف دیگران در مورد خدا زیاد توجه نکنید. شخصا او را برای خویشتن پیدا کنید به این صورت است که تارهای قلب شما هم به گرمی و لطف کشیده خواهد شد و مطمئن خواهید بود که او آن جاست.

کتاب: خدای مسیحیان

نوشته: ستیفن نیلز

مترجم: مسعود رجب‌نیا

فصل دوم: خدا حیات است

خدایی که به ملاقات ما می‌شتابد

آیا این عجیب نیست که کتاب مقدس از خدا هم چون خدای زنده سخن می‌راند؟ آیا خدای مرده چه فایده دارد؟ در صورتی که خدایی موجد باشد بدون تردید این امر را از بدیهیات خواهیم شمرد که او زنده است. این نیز متضمن حقیقتی است اما در بسیاری از قسمت‌های کتاب مقدس چه عهد عتیق و چه عهد جدید، مشاهده می‌کنیم که از خدا هم چون خدای زنده یا خدای حی نام می‌برد. این لغتی است که نویسندگان یهودی شیفته آن بودند؛ زیرا که به نظر آنان دانستن این حقیقت برای ما بسیار حائز اهمیت بود. این به آن معنی است که خدا همواره فعال است. خدا اندیشه و نظری نیست که ما در خصوص او فکری می‌کنیم. او کسی است که سرچشمه و منشأ حیات در جهان است و کسی است که زندگی خود را در آن چه می‌کند، می‌نماید و آشکار و متجلی می‌کند. آن يك مرکز ساکت جهان نیست که ما به سوی او در حرکت باشیم، بلکه کسی است که به سوی ما می‌آید. از ما پرسش‌هایی می‌کند که باید به آنها پاسخ دهیم و اطاعت و فرمان‌بری از ما می‌خواهد که باید از آن اطاعت کنیم.

در کتاب مقدس بسیار به این نکته اشاره شده است که خدا چنین و چنان است، اما بیشتر از این گفته که خدا چنین و چنان کرد. به این نحو در همان چند عبارت کتاب مقدس برمی‌خوریم به این که خدا آفرید و گفت و دید و ساخت و.... برخی از مردم به این نحو بیان و اظهار مطلب، آن هم درباره خدا که گویی او را با بشر برابر می‌سازد مخالفند. آنان که به لغت‌های دهان پرکن علاقه‌مند می‌گویند این شیوه، شیوه «قیاس بالنفس» یا شیوه «قیاس بالانسان» است. نویسنده کتاب مقدس این امر را مشکلی تصور نکرد و در سراسر کتاب مقدس به این شیوه بیان برمی‌خوریم. این امر نباید ما را متعجب سازد. ما بشر هستیم و فقط می‌توانیم به زبان بشر سخن بگوییم. در صورتی که خدا بخواهد خویشتن را به ما بشناساند باید به شیوه‌ای سخن بگوید که ما بتوانیم آن را دریابیم. از آنجا که ما نمی‌توانیم بدون استعمال لغات تفکر کنیم، هرچه خدا بخواهد راجع به خودش به ما یاد بدهد باید به لغات و مفاهیم بشری گفته شود. این نحوه استدلال ما را به دو طریق فکری عمیق راجع به خدا رهبری می‌کند.

در سفر پیدایش گفته شده است: «پس خدا آدم را به صورت خود آفرید او را به صورت خدا آفرید» (۱: ۲۷). این باید به آن معنی باشد که گرچه او خداست و ما بشریم، اما کاملاً با ما بیگانه نیست. ما به او تعلق داریم و او به ما. زیرا این اراده او است که خدای ما باشد. ثانیاً آن که عیسای مسیح به ما تعلیم می‌دهد که خدا شخصاً به جهان و در میان مردم آمد و هم چون فردی از افراد زیست و عمیقاً بر دقایق زندگی انسان وقوف داشت. این امر هرگز صورت نمی‌بندد مگر آن که خدا واقعا ما را برای خودش ساخته باشد و از ابتدا هم خواستار نمایاندن شخصیت خویش به ما باشد و این امر ممکن است ما را به این رهبر شود که تردید کنیم در این که اصولاً چیزی راجع به خدا می‌توانیم دریابیم یا نه. این نتیجه برخی از ادیان بزرگ مثل دین هندوان است. هرچه راجع به خدا بگویید خدا آن نیست که گفتید. به این طریق می‌رسیم به این که «چنین نیست، چنین نیست» که پایان و منتهای اوج پرواز فکر هندی است که هرچه راجع به خدا بگوییم، او کاملاً با آن چه گفتیم اختلاف دارد. ما نمی‌توانیم چیزی بگوییم که نزدیک به واقعیت باشد.

از آنان که این عقیده را اتخاذ می‌کنند ممکن است این نکته که در مقدمه به آن اشاره شد، سؤال شود. اظهار این که ما نمی‌توانیم خدا را به طور کامل بشناسیم، به این معنی نیست که هیچ چیزی راجع به او نمی‌توانیم دریابیم. اظهار این که نمی‌توانیم راجع به او حقیقتی دقیق بیان داریم به این مفهوم نیست که اصولاً هیچ‌گونه نمی‌توانیم راجع به او اظهار کنیم و نیز هرچه بگوییم نزدیک به حقیقت نیست. به هنگام سخن گفتن از خدا به عین مانند کسی هستیم که زبان خارجی صحبت می‌کند. چون ما به زبانی سخن می‌گوییم که به خوبی با آن آشنا

نیستیم، غالباً نمی‌توانیم لغت دقیق برای مفهومی که در نظر داریم بیابیم و نمی‌توانیم مطالب را به همان شیوه که اهل زبان بیان می‌کنند ابراز کنیم. مع‌الوصف ملاحظه می‌کنیم که با معلومات ناقص و با شیوه بیان نارسای خود طرف مقصود ما را درمی‌یابد و ما می‌توانیم آن چه را که طرف می‌گوید دریابیم. به همین طریق آن چه لغت درباره خدا به کار بریم بسیار قاصرتر و ناقص‌تر است از بیان کامل عظمت و جلال او. با همه اینها همین لغات ناقص بسیاری از مفاهیم را می‌رساند که کاملاً صحیح است و لزوماً باید آنها را بدانیم.

خدای فعال

اینک بار دیگر به این پرسش توجه می‌کنیم که چرا یهود در مقام تذکر از خدا او را خدای زنده و حی می‌خواند. آنان خدای خود را که خدای حقیقی باشد با خدایان کاذب و خدایان مجازی و بت‌های ساخته شده از چوب و سنگ که بر انجام هیچ امری قادر نیستند و نمی‌توانند کسی را نجات ببخشند، مقایسه می‌کردند. اشعیا نبی در اینجا خطاب به آنان می‌گوید: کاری بکنند «آن چه را که واقع خواهد شد نزدیک آورده و برای ما اعلام نمایند» (اشعیا ۴۱: ۲۲). با طعنه و نیش از خدایانی صحبت می‌دارد که حتی قادر به حرکت هم نیستند: «آنان که طلا را از کیسه می‌ریزند و نقره را به میزان می‌سنجند، زرگری را اجیر می‌کنند تا خدایی از آن بسازد. پس سجده کرده عبادت نیز می‌نمایند. آن را بردوش برداشته به جایی می‌گذارند و او می‌ایستد و از جای خود حرکت نمی‌تواند کرد. نزد او استغاثه می‌نمایند، اما جواب نمی‌دهد و ایشان را از تنگی ایشان نمی‌تواند رهانید» (اشعیا ۴۶: ۶-۷). خدای مجازی و کاذب چنین است. خدای حقیقی آن است که همه جا حاضر است و فعال است و سمیع است و جواب می‌دهد و نجات می‌بخشد.

این نظریه خدای فعال با نظریه یونانیان دایر و وجود خدایی که دست به هیچ عملی نمی‌زند و مع‌الوصف همه را به سوی خود جلب می‌کند، متفاوت است. هنگامی که یونانیان پرسیدند: «بهترین و عالی‌ترین کاری که از دست بشر ساخته است کدام است»، بدون لحظه‌ای تأمل گفتند تفکر و گفتند که «انسان دست به کاری نمی‌زند جز آن که به چیزی احتیاج پیدا کند. آن که کامل است هرگز به چیزی نیاز ندارد. لذا خدا هرگز دست به کاری نمی‌زند». به این جهت اندیشه برای آنان حاصل شد که خدا عقل کل یا عقل اول است و چون عقل کل فقط قادر به طرح افکار کامل است لذا هرگز به فکر این جهان ناقص نخواهد بود و فقط راجع به خود تفکر می‌کند. ارسطو فیلسوف بزرگ یونانی که در قرن چهارم پیش از میلاد می‌زیست، در گفتاری بسیار دلکش از **یکتایی** سخن می‌داد که همه موجودات را به حرکت وا می‌دارد و همچون غایت میل و هدف مورد دلخواه همه را به سوی خود جلب و جذب می‌کند. خدا طالب و خواهان همه چیز نیست. وی به جهان پشت کرده است. مع‌الها چون همه موجودات طبیعه خواهان رسیدن به غایت و نهایت هدفی می‌باشند که قادر به رسیدن به آن هستند، همه موجودات به سوی وی کشیده می‌شوند. اما چنین خدایی آن نیست که بشنود و پاسخ دهد و نجات بخشد. در اینجا است که اختلاف یونانیان و یهود بروز می‌کند و در این است که هر یک به راهی متفاوت و مختلف رفته‌اند. یونانیان گفتند: «عمل و فعل علامت نقض است. هر چه وجود ما کامل‌تر باشد، عمل ما کمتر است.»، یهود گفتند: «همه موجودات زنده خویشان را با عمل متجلی و متظاهر می‌سازند. هر چه حیات کامل‌تر باشد، عمل نیز کامل‌تر خواهد بود. عمل کامل حقیقی عمل خداست». از یونانیان بسیاری نکات می‌توانیم بیاموزیم. اما جهت دریافت و درک اساس و اصول نظرات مسیحیان راجع به خدا باید به یهود مراجعه کنیم، یعنی آن چه را خدا به قوم یهود راجع به وجود خویش آموخت و آن چه را در عهد عتیق و عهد جدید مسطور است مورد مطالعه قرار دهیم.

مفهوم آفرینش:

اولین فعل الهی به قول کتاب مقدس خلقت است. «در ابتدا خدا آسمان‌ها و زمین را آفرید» (پیدایش ۱: ۱). این امری است که ما از فهم و دریافت آن به کلی عاجزیم. حتی اشخاص بسیار ساده‌دل این را می‌پرسند که «جهان از کجا آمد؟» و خود جواب می‌دهند: «جهان را سازنده و خالق باشد». اما مفهوم لغت ساختن با آفریدن متفاوت است. نجار میز را ساخت، در صورتی که قبل از دست به کار شدن او، چوب وجود داشت و کار نجار فقط تغییر دادن شکل چوب بود. ما هرگز نتوانسته‌ایم چیزی را از نیست به هست بیاوریم و از عدم و نیستی مطلق وجود هستی پدید آوریم. حال آن که معنی دقیق و درست آفریدن همان است. اظهار این که خدا جهان را آفرید به این معنی است که زمانی هیچ چیز وجود نداشت جز خدا. بعد جهان نیز به وجود خدا منضم شد. ما نمی‌توانیم مفهوم آفرینش را دریابیم، از این رو که هرگز چنین کاری نکرده‌ایم. اما در بعضی موارد ما بسیار به این مفهوم نزدیک می‌شویم. آن کس که به آفرینش از همه نزدیک‌تر می‌شود آن است که آهنگ می‌سازد. آهنگ قبل از این که وی آن را بسازد کجا بود؟ هوا موجود بود و لبان وی هم موجود بود و علامات کوچک سیاه روی کاغذ هم احتمالاً موجود بود. آن مرد صداها را در هم آمیخت و آهنگ ساخت. اما چون آن آهنگ جدید را بسازد (شاید هم او خواهد گفت آن را شنیده است)، در واقع چیزی کاملاً تازه ساخته است، که قبلاً وجود نداشت. اگر بپرسیم که چه زمان بشر به اوج خوشبختی و شادکامی می‌رسد احتمال است که جواب این باشد که هرچه به آفرینش نزدیک‌تر شود شادتر می‌گردد. شاید هم آفرینش قسمتی از خوشی و شادی خدا بوده است. در صورتی که چنین باشد پاسخی بر این پرسش یافته‌ایم که «چرا خدا جهان را آفرید؟»

حال درمی‌یابیم که چرا ما مسیحیان باید نظریه و اندیشه خلقت را آن چنان که در عهد عتیق آمده است در قبال مطالعه و بررسی دیگر نظرات و افکار آفرینش جهان، نگاه داریم. یونانیان با همه هوش و فراست خویش هرگز به فکر نظریه خلقت راه نجستند. به تصور آنان همواره ماده وجود داشته است و نقش خدا همانا شکل دادن به آن ماده بوده است. در حقیقت این نحوه تفکر ما را به وجود دو خدا معتقد می‌کند. بعضی ادیان برای مثال دین زرتشتیان بر اساس دو خدا یا تنویت قرار دارد که بین آن دو پیوسته عداوت و دشمنی است. برخی دیگر هم اندیشیدند که خدا به طرزی جهان را از پاره‌ای از وجود خویش ساخت و گروهی هم معتقد شدند که همه چیز خداست یا قسمتی از خداست؛ به عبارت دیگر وحدت وجودی گشتند. به این طریق يك هندو می‌تواند با اطمینان کامل می‌تواند بگوید: «من خدا هستم». ولی منظورش از این کلام این نیست که بگوید «من مجموع و کل اجزای خدا هستم»، بلکه می‌خواهد بگوید که وی جزئی است از خدایی که خود مجموع و کل است. يك فرد مسیحی می‌گوید همه وجود **متکی و وابسته** است به خدا، ولی هرگز نمی‌گوید همه چیز خداست. زیرا که عقیده وحدت وجود ظاهراً تفاوت و فرق بین نیکی و بدی را از میان می‌برد.

مسلم‌ترین امری که احساس می‌کنم، جنگ بین خیر و شر است که در دلم جریان دارد. آیا می‌توان شر و بدی را هم جزئی از وجود خدا شمرد؟ چون می‌گوییم که خدا در ابتدا جهان را ساخت مقصود ما این نیست که خدا آن را ساخت و به جای گذاشت تا هم چنان به وجودیت خویش ادامه دهد. این عقیده جماعتی است که می‌گویند خدا مانند کسی است که ساعتی را کوك کرده و بعد آن را برجای گذاشته و وجود آن را فراموش کرده باشد. زیرا که می‌تواند اطمینان داشته باشد که آن ساعت برای چند ساعت یا چند روز خود به کار ادامه می‌دهد. به قول کتاب مقدس چون خدا جهان را ساخت به آن نگر نیست و دید که بسیار نیکو است. شك نیست که بدی و شرارت در آن راه بسته بود، اما هنوز هم این جهان، جهان نيك خداست،

جهانی که به آن ذی‌علاقه است و آن را دوست دارد (یوحنا ۳: ۱۶). عیسی گفت: «پدر من تاکنون کار می‌کند و من نیز کار می‌کنم» (یوحنا ۵: ۱۷). خدا پیوسته در جهان در کار است و فقط به خاطر توجه و مراقبت دائم و همیشگی اوست که لحظه به لحظه جهان به وجود خویش ادامه می‌دهد. «در او زندگی و حرکت و وجود داریم» (اعمال ۱۷: ۲۸).

خدای قادر

خدا در جهان به کار است. خدا به جهان حکومت می‌کند. در این جهان چیزی نیست که خارج از حدود فرمان و نظارت او باشد. مقصود از این که خدا قادر است، آن نیست که هیچ امری نیست که از دست خدا برنیاید؛ منظور آن است که او قادر به انجام دادن همه آن اموری است که در این جهان ساخته و پرداخته او ممکن باشد. او می‌تواند هر کاری را که اراده کند انجام دهد. اما هیچ‌گاه اراده کارهای خلاف منطق و نابخردمندانه و برخلاف آن چه سابقاً انجام داده نمی‌کند. گروهی این را زرنگی و کیاست می‌دانند که بپرسند «آیا خدا می‌تواند چیزی بسازد که در عین حال هم بزرگتر و هم کوچکتر از خودش باشد؟» یا این که «خدا می‌تواند پارچه‌ای بسازد که در عین حال هم سفید باشد و هم سیاه؟» و نظایر این‌گونه پرسش‌ها. بسیار سهل است که تعدادی لغات را سرهم کنیم و جمله‌ای بسازیم، غافل از این که این جمله مفهوم معین و مشخصی دارد یا نه. اگر کسی از من بپرسد «چرا زنت را می‌زنی؟» در صورتی که من اصلاً زن ندارم، این پرسش هیچ معنی و مفهومی ندارد. چون خدا را قادر مطلق می‌دانیم به آن معنی است که همه آن چه را که اراده کند و همه آن چه را که انجام دادن آن در این جهان ساخته و پرداخته او ضروری است، می‌تواند انجام دهد. احتمال دارد جهان دیگری بسازد که در آن محیط دایره سه برابر قطرش باشد. آیا این جهان آن نیست؟ در این جهان نسبت بین محیط و قطر يك دایره همیشه عدد $\frac{3}{14}$ است و لاغیر.

اما اگر خدا بر این جهان فرمان‌روایی می‌کند، پس چرا اجازه می‌دهد که اموری هم چون زلزله و سیل و بیماری‌های واگیردار پیدا شود؟ این سؤال قدیمی و کهن همواره به این صورت طرح می‌شود: «اگر خدا نمی‌تواند از وقوع چنین اموری جلوگیری کند پس مقتدر نیست؛ و اگر می‌تواند و نمی‌تکند؛ پس نیکو نیست. اما حقیقت مطلب این که این پرسش به طور غلطی مطرح شده است. سؤال صحیح بدین گونه باید باشد که «چرا خدا این جهان را پر مخاطره ساخت؟» حتی قبل از طرح چنین سؤالی می‌بایست می‌پرسیدیم که چرا خدا این جهان را با مردان و زنانی مسکون ساخت که ناچار باید بمیرند. از همه اینها گذشته این جهان ما پیوسته خطرناک خواهد بود. به تدریج این جهان رو به برودت می‌رود و قشر یا جدار خارجی زمین مرتباً چین و چروک برمی‌دارد و همواره خطر جهش آتش‌های پنهانی و زیرزمینی وجود دارد. اگر از يك خطر جستیم فوراً خطر دیگری گریبانگیر ما می‌شود. اینک می‌توانیم بسیاری از امراض را معالجه کنیم در نتیجه جمعیت افزایش می‌یابد و معلوم نیست که آیا می‌توان آن مقدار خوراک تدارک کرد که جواب گوی این جمعیت انبوه باشد. در صورتی که خدا جهان و بشر را جهت منظور و غایتی آفریده است، آن هدف باید چنان باشد که در این جهان که عمر همه ما کوتاه است و همواره در معرض خطر هستیم قابل حصول باشد. به عبارت دیگر باید تعلیمات و عبرتی باشد که از طریق خطر و رنج و مشقت بتوان فرا گرفت. اما خدا نمی‌خواهد که ما رنج بکشیم، بدون آن که برای رفع آن گامی برداریم یا اقدامی کنیم. خدا در وجود مسیح به ما نشان داد که اراده‌اش بر آن قرار دارد که در رنج و مشقت با ما شریک و سهیم باشد و ما را در تحمل آن یاری کند و به ما اقلاً جزئی از حقیقت لزوم رنج بردن و مشقت کشیدن را بنمایاند و نشان دهد که چرا چنین اموری روا داشته است.

جهان برای چه منظوری ساخته شد؟

جهان برای منظوری ساخته شده است. در صورتی که این صحت داشته باشد، تمام تاریخ زندگی بشر در این جهان معنی و مفهوم معینی دارد، زیرا همه جزئیات آن تاریخ با منظور و هدف خاص ارتباط دارد. در اینجا نیز ما تفاوتی بین مسیحیت و دیگر ادیان مشاهده می‌کنیم. از نظر يك فرد هندو، جهان گذران که در آن اموری واقع و حادث می‌شود، جهانی مجازی و غیر واقعی، که آن چه در آن روی می‌دهد معنی و مقصودی ندارد. اینها همه **مایا** یا غیر واقعی است؛ این مانند کاخ‌ها و شهرهایی است که با صور و اشباح ابرها ساخته می‌شود. اکنون که با هواپیما بر فراز آسمان به جولان می‌پردازیم، نسبت به پدران و نیاکان خود از مسافتی بسیار نزدیکتر بطلان تصورات و تخیلات خود را مشاهده می‌کنیم. گو این که این کاخ‌ها بسیار زیبا هستند، باز هم يك لحظه بريك جای قرار ندارند و باد آنها را به هر طرف می‌برد. از نظر يك فرد هندو این صور و اشباح ابری همانا عین حوادث تاریخی است. یونانیان می‌اندیشند که همه چیز در يك دایره بزرگ در حرکت است و سرانجام بار دیگر به همان نقطه‌ای که از آن عزیمت کرده بودند می‌رسند. این جهان می‌سوزد و نابود می‌شود و بار دیگر ساخته می‌شود و همه چیز در آن به نشو و نما آغاز می‌کنند و به عین از همان مرحله می‌گذرند که در حیات سابق گذشته‌اند و این حال الی غیرالنهاییه ادامه می‌یابد و تکرار می‌شود. از نظر يك فرد مسیحی مقصود و غایت خدا در تاریخ امری نیست که در مسیر دایره‌وار یا مستدیری در حرکت باشد. تاریخ از نظر فرد مسیحی هم چون راهی است که به نهایی و هدفی منتهی می‌شود. در وسط این راه زندگی و مرگ یا حیات و ممات عیسی مسیح قرار گرفته است. این آن چیزی است که به تاریخ معنی و مفهوم می‌بخشد. به همین علت است که قسمت اعظم مطالب کتاب مقدس از حوادث تاریخی است. آن چه رخ داده چنان بوده که جهان را برای تولد عیسی آماده کرده است. ملاحظه می‌کنیم که که محیط دایره نقشه و طرح مورد بحث کتاب مقدس مرتبا تنگ و تنگتر می‌شود.

ابتدا يك قوم از میان تمام قوم‌ها برگزیده می‌شود؛ سپس يك سلاله، و سرانجام عیسی مانند غایت و هدف و نقشه و طرح خدا گزین می‌شود. سپس از روز قیام و رستاخیز نقشه تغییر می‌کند و وسیع‌تر و پهناورتر می‌شود. مجددا با گروهی مرکب از عیسی و شاگردانش شروع می‌شود، اما به تدریج توسعه می‌یابد و هم چنان توسعه می‌یابد تا انجیل به همه ملت‌های جهان موعظه می‌شود و پیام بشارت به همه می‌رسد و همه جهانیان در حدود آن نقشه یا طرح قرار می‌گیرند. اینک در لحظه هیجانی این نقشه زندگی می‌کنیم. برای اولین بار انجیل واقعا به هر يك از افراد و هر يك از نواحی نرسیده است. این وظیفه ما است و وظیفه کلیسا است که اهتمام و کوشش کند تا پیام انجیل بدون تأخیر و با منتهای سرعت به هر يك از افرادی که آن را نشنیده‌اند برسد. در صورتی که جهان آغازی دارد، لزوما پایانی هم خواهد داشت. خط هدف و منظور خدا هم چنان تا الی غیرالنهاییه نمی‌تواند ادامه یابد، و به هدفی منتهی گردد. آیا هیچ تصویری از ماهیت هدفی که خدا در نظر دارد در ذهن داریم؟ «در ابتدا خدا آسمان‌ها و زمین را آفرید». در کتاب مقدس مفهوم لغات «آسمان و زمین» پیوسته آن «چیزهایی است که ساخته شده است و مدت طویلی دوام دارد ولی تا ابد دوام ندارد و عاقبت نابود می‌شود و از میان می‌رود» «آسمان و زمین زایل خواهد شد لیکن سخن من هرگز زایل نخواهد شد» (متی ۲۴: ۳۵). در رساله دوم پطرس ۳: ۱۰ شرح پر هیجانی از پایان کار جهان مسطور است که می‌گوید: «آسمان‌ها به صدای عظیم زایل خواهند شد و عناصر سوخته شده از هم خواهد پاشید و زمین و کارهایی که در آن است سوخته خواهد شد» و سپس ما «منتظر آسمان‌ها جدید و زمین جدید هستیم که در آن عدالت ساکن خواهد بود» (دوم پطرس ۳: ۱۳).

حیات جدید از طریق ایمان به خدا

اما اگر پایان همه به سوختن و نابودی منتهی شود پس چرا خدا این جهان را ساخت؟ می‌دانیم که خواهیم مرد؛ آیا این پایان همه چیز است؟ اگر چنین باشد پس حیات امری است غم‌انگیز. در این صورت باید با آن مرد خردمندی که در کتاب جامعه است هم‌آواز شد و گفت: «من مردگان را که قبل از آن مرده بودند بیشتر از زندگانی که تا به حال زنده‌اند آفرین گفتم و کسی را که تا به حال به وجود نیامده است از هر دوی آنها بهتر دانستم، چون که عمل بد را که زیر آفتاب کرده می‌شود ندیده است» (جامعه ۴: ۲ و ۳). در این جهان آن چه قابل نابودی و فساد باشد نابود می‌شود. اما آیا در جهان چیزی هست که فساد و نابودی نپذیرد؟ کتاب مقدس با تأکید فراوان می‌گوید چنین چیزی وجود دارد. در این فصل ما از خدا هم چون حیات بحث می‌کنیم. وی دهنده حیات است. در ابتدای داستان پیدایش چنین مسطور است که خدا در بین آدم روح حیات دمید و او موجود زنده‌ای شد (پیدایش ۲: ۷). اما این عبارت اشاره‌ای است به زندگی و حیات طبیعی که ما در آن با جانوران سهیم و شریک هستیم. (عین همین عبارت در متن عبرانی پیدایش، برای حیات یافتن جانوران و نیز در پیدایش ۱: ۲۰ به کار رفته است). این معنی منظور ما را تأمین نمی‌کند و به پرسش ما جوابی نمی‌دهد. کتاب مقدس از حیات و زندگی دیگری سخن می‌راند که مرگ تن در آن اثری ندارد. این نیز عطیه خدای حی است. عیسی گفت: «من آمده‌ام تا آنان را حیات باشد و آنان را زیاده‌تر حاصل کنند» (یوحنا ۱: ۱۰). شرط این وعده آن است «هر که بر او ایمان آورد هلاک نگردهد بلکه حیات جاودانی یابد» (یوحنا ۳: ۱۶).

زندگی طبیعی جانوران و انسان بلا استثنا به مرگ منتهی می‌شود. اما این حیات دیگر آن حکم اعدام را نقض می‌کند و بشر را از آن قید آزاد می‌سازد. «مزد گناه موت است اما نعمت خدا حیات جاودانی در خداوند ما عیسی مسیح» (رومیان ۶: ۲۳). این زندگی را همواره عطیه خوانده‌اند، این چیزی نیست که هم به حکم بشریت و انسان بودن واجد آن باشند که گویی بخشی از وجود آنان جاودانی است. (این عقیده‌ای که یونانیان به آن معتقد بودند امروز نیز بسیار به آن مؤمنند. اما مفهومی که منظور کتاب مقدس است این نیست). این حیات بستگی دارد با اراده و همکاری و یاری مجدانه با خدا. خدا هرگز نمی‌میرد، لذا آنان که در این همکاری و یاری با خدا شریک و سهیم هستند هرگز نمی‌میرند. تا وقتی که جریان برق از سیم نازک داخلی لامپ می‌گذرد، به اطراف روشنی می‌دهد. ولی نور در سیم داخلی لامپ نیست، بلکه در نیرویی است که در داخل آن جریان دارد. تا وقتی که نیروی برق قطع نشده نور هم هست. این زندگی نیز عطیه‌ای است که باید آن را قبول کنیم. با وجود قبول کردن این عطیه باز هم شخصیت ما عوض نمی‌شود. در حقیقت با پذیرفتن این عطیه حیات است که ما شخصیت واقعی و حقیقی خود را باز می‌گیریم. تا وقتی که حیات خدا در ما جریان دارد هرگز نمی‌میریم.

مرگ بدن است که تغییری حادث می‌کند و در نتیجه ما از قیود می‌رهیم. ولی تغییر محسوس و مهم دیگری عارض نمی‌شود. این حیات جدید چیزی نیست که پس از مرگ به ما برسد. این عطیه‌ای است که ما می‌توانیم در حیات این جهان تحصیل کنیم و از طریق ایمان به عیسی مسیح بدست آوریم. «و آن شهادت این است که خدا حیات جاودانی به ما داده است، و این حیات در پسر اوست. آن که پسر را دارد حیات را دارد، و آن که پسر را ندارد، حیات را نیافته است» (اول یوحنا ۵: ۱۱-۱۲). مسیح دو هدیه از خدا دریافت داشت که یکی حیات است که مقصود همانا حیات و زندگی طبیعی باشد که در آن با جانوران و همه دیگر مردمان شریک و سهیم بود، و دوم حیات جاودانی که در آن با همه دیگر مردمان شریک و سهیم است و ما عطیه را از طریق مسیح و به واسطه او تحصیل کرده‌ایم.

خدا چرا جهان را ساخت؟

اینک می‌توانیم به سؤال فوق که چرا خدا جهان را ساخت، جواب دهیم. جهان را ساخت زیرا پیوسته و تا ابد از همکاری و یاری ارواح آزاد بشر، یعنی آنان که آزادانه و به اراده خویش محبت او را قبول کرده و خدمت او را به گردن گرفته‌اند لذت برد. شك نیست که این تنها مقصود و هدف خدا از آفرینش جهان نیست. چون در جهان لایتناهی و وسعت شگفت‌انگیز آن می‌اندیشیم، می‌توانیم این را بپذیریم که خدا از آفرینش جهان هزارها مقصود داشته است که ما از آن هیچ اطلاعی نداریم. ما در این جا يك منظور خدا را از خلقت جهان ملاحظه می‌کنیم. خدا انسان را آفرید، به انسان آزادی داد، به او ندا می‌دهد، به او امکان برگزیدن و اختیار آزاد می‌دهد، او را از طریق خطرات و شادی سرور و حیات این جهان تربیت می‌کند و تعلیم می‌دهد، خدا او را برای زندگی در جهان پایدار یا جاویدان آماده می‌کند و سرانجام هم می‌گوید: «بیاوید... ملکوتی را که از ابتدای عالم برای شما آماده شده است، به میراث گیرید.» (متی ۲۵: ۳۴).

چون که يك کارگر فلزکار یا ریخته‌گر خواهد چیزی را قالب گیری کند یا در قالب بریزد، ابتدا يك قالب می‌سازد تا فلزی را که می‌خواهد شکل معینی درآورد، همان شکل را بدهد. وقتی که قالب گیری تمام شد و فلز منظور شکل مطلوب را گرفت قالب را می‌توان شکست و دور انداخت. به این ترتیب هم چنان که گفتیم این جهان که در برابر نظر ما قرار دارد، روزی پایان می‌یابد. اما آنان که در آن به شکل مخصوصی درآمدند، آن ارواح انسانی که اراده کرده‌اند تا خدا را محبت نموده، خدمت کنند، و در حیات این جهان برای منظور خود خویشان را آماده ساخته‌اند، نمی‌میرند. «زیرا... زندگی شما با مسیح در خدا مخفی است» (کولسیان ۳: ۳). از آن جا که او زنده می‌ماند، آنان نیز زنده می‌مانند. لفظ «چرا» ممکن است دارای دو مفهوم باشد. ما سعی کردیم که جواب دهیم خدا به چه منظوری این جهان را ساخت. ام می‌توانیم بپرسیم «چرا خدا جهان را ساخت؟» به مفهوم دیگرش چه باعث شد که چنین عملی را انجام داد؟ چرا باید تصور کنیم که همکاری و یاری ارواح آزاد انسان با او اینقدر مهم و ارزنده است که همه این رنج‌ها را برای خاطر تحصیل آن تحمل می‌کند؟

احتمال دارد که اینک متوجه شده باشیم که اگر تصویری که یونانیان از خدا داشتند درست بود، هرگز جوابی برای این پرسش پیدا نمی‌شد، زیرا خدایی که فلاسفه یونان به آن معتقد بودند نمی‌توانست نیازی یا مطلوبی داشته باشد. لذا هرگز در اندیشه او خطور نمی‌کرد که چیزی خارج و بیرون از خود خلق کند. چون مسیحی هستیم، مطمئن هستیم که در برابر این پرسش پاسخی است، گو این که هرگز امکان و قوف کامل و صریح بر آن جواب برای ما نباشد. اما نمی‌توانیم همه پرسش‌ها را فوری و در عین حال روشن جواب دهیم. این پرسش باید بماند تا آن که سعی در فهم و درک ایمان مسیحیت به این که خدا محبت است به جای آورده باشیم و سپس بپردازیم به این که خدا موجودات بشری را می‌خواست تا نسبت به آنها مهر ورزد و آنان را دوست بدارد و موجودات بشری هم متقابلاً محبت نمایند. اگر این مقرون به حقیقت باشد می‌توان دیگر صحت حکم اول موسی را دریافت که «خدای خود را به تمامی دل محبت نما».

کتاب: خدای مسیحیان نوشته: ستیفن نیلز مترجم: مسعود رجب‌نیا

فصل سوم: خدا نور است

خدایی که خویشتن را آشکار می‌سازد

دومین لغت از مهم‌ترین لغات کتاب مقدس درباره خدا در این عبارت آمده است: «خدا نور است و هیچ ظلمت در وی نیست» (اول یوحنا ۱: ۵). اولین لغتی که در کتاب مقدس از خدا نقل می‌شود چنین است: «خدا گفت روشنایی شود» (پیدایش ۱: ۳). پولس رسول این لغت را بر نوری اطلاق می‌کند که از عیسای مسیح بر بشر آمد. «زیرا خدایی که گفت تا نور از ظلمت درخشید همان است که در دل‌های ما درخشید تا نور معرفت جلال خدا در چهره عیسای مسیح از ما بدرخشید» (دوم قرنتیان ۴: ۶). این جمله که خدا نور است به آن معنی است که خدا نور را به آن دلیل ساخت که خود نور است و چون راجع به نور آن چنان که ما در این جهان به خواص و مشخصات آن آشنا هستیم می‌اندیشیم، به چند نتیجه و چند حقیقت راجع به وجود خدا پی می‌بریم.

اول آن که خدا آن چنان خدایی است که می‌خواهد خویشتن را جلوه‌گر سازد و آشکار کند. یک عالم مشهور و برجسته گفته است که مفهوم معنوی و روحانی این جمله که «خدا گفت روشنایی شود» که در پیدایش ۱: ۳ آمده است آن است که «چنان شود تا مرا ببینند». در آتن پولس رسول مذبحی دید که مخصوص خدای مجهول یا ناشناخته برپا کرده بودند (اعمال رسولان ۱۷: ۲۳). در صحیفه اشعیا کفار شکایت می‌کنند: «ای خدای اسرائیل و نجات‌دهنده یقینا خدایی هستی که خود را پنهان می‌کنی» (اشعیا ۴۵: ۱۵). اما این امر به هیچ وجه مورد خواست و آرزوی خدا نیست. وی می‌خواهد که بشر از او اطاعت کند. اما می‌خواهد که این اطاعت با فکری باز و درکی کامل انجام گیرد. حال آن که ما نمی‌توانیم با فکری باز و درکی کامل کسی را که نمی‌شناسیم اطاعت کنیم. این نه به آن معنی است که بشر می‌تواند خدا را به صرف تفکر راجع به او بشناسد، که پنداریم می‌توانیم خدا را در فکر خویش بیابیم. در صورتی که سعی کنیم فکر و اندیشه خدا را از فکر و ذهن خود استخراج کنیم، سرانجام هم چنان که سابقا اشاره کردیم این راه ما را به بت‌سازی رهبری می‌کند. بتی می‌سازیم و نامش را خدا می‌گذاریم. این که آمده است: «خدا نور است»، یعنی این که خدا خویشتن را به مردمان نشان می‌دهد و آشکار می‌سازد.

بالاخره خویشتن را در عیسای مسیح به طور کامل جلوه‌گر می‌سازد. «کسی که مرا دید، پدر را دیده است». اما عیسای مسیح ناگهان به جهان نیامد؛ وی به جهان آمد تا آن چرا که خدا از آغاز جهان مشغول انجام دادن آن بود تکمیل کند. هجده آیه اول انجیل یوحنا تصویری بسیار مطلوب از طرقی که خدا همواره به آن طرق خویشتن را نموده بدست می‌دهد. «همه چیز به واسطه او آفریده شد.» آن چه در جهان است جلوه‌ای است از خدا. «آسمان جلال خدا را بیان می‌کند» (مزمور ۱۹: ۱). اما چه بسا ممکن است که بشر به همه چیزهای زیبا و شگفت این جهان بنگرد و هرگز خدا را نبیند. «حیات نور انسان بود». خدا به بشر فکر و هوش داده است، اما چه بسا که بشر به همه امور نیندیشد و هرگز به خدا توجه نکند. به منظور جلب

توجه و منظور بشر خدا از طریق پیامبران و انبیای برگزیده خود سخن گفت «شخصی از جانب خدا فرستاده شد که نامش یحیی بود». یحیی در زمره بسیاری انبیای آخرین بود که به نام خدا با مردم سخن گفت.

خدا با روح خویش به پیامبران خویش قدرت مشاهده و تفکر و فهم و علم و بیان می‌داد. اما چه بسا که ممکن است سخن خدا به گوش بشر بخورد و مع‌الها گوش نکند. عاقبت خدا به پسر خود رجوع کرد. «کلمه جسم گردید و میان ما ساکن شد». در اعمال مسیح می‌توانیم خدا را در کار این جهان به عین مشاهده کنیم. در کلمات و سخنان مسیح می‌توانیم کلام خدا را آن چنان که گویی از زبان وی صادر می‌شود بشنویم. از وجود مسیح می‌توانیم به وجود خدا پی ببریم و او را بشناسیم. از آنجا که بشر آزاد است می‌تواند خدا را منکر شود. حتی موقعی که در پسر تجلی می‌کند و نزد ما می‌آید و محبت خویش را می‌نماید هم منکر او گردد. اما «به همه آنان که او را پذیرفتند قدرت داد تا فرزندان خدا شوند»، اگر ما عیسی را ببینیم و سخنان او را بشنویم و به او اطمینان کنیم و در محبت او سالک شویم، می‌توانیم از طریق او خدا را محبت نماییم و بشناسیم و در این جهان هم چون فرزندان وی زیست کنیم.

خدایی که می‌تواند مورد اطمینان ما باشد

ثانیا تصور آن که خدا نور است، این نتیجه حاصل می‌شود که این خدا خدایی است که می‌توان به او اطمینان داشت. «پسر یگانه‌ای که در آغوش پدر است، همان او را ظاهر کرد». خدا در وجود عیسی محبت خویش را به نمود. آیا این به آن معنی است که بتوانیم همه معلومات و اطلاعات مربوط به خدا را تحصیل کنیم و بدانیم؟ بدون شک چنین مفهومی در میان نیست. خدا بزرگ است و ما کوچک. یقین است که بسیاری از امور مربوط به خدا را هرگز نمی‌توانیم درک کنیم. خدا همواره برای ما هم چنان در اسرار خواهد ماند. آن چه مسلم است این است که خدا در وجود عیسی آن چه از وجود خویش را که بشر قادر به دریافت و درک آن بوده و شناخت آن برایش ضروری می‌نموده نشان داده است. و عبارت این که «خدا نور است و هیچ ظلمت در وی هرگز نیست»، به ما می‌فهماند که خدا پیوسته و در همه جا یکسان است. در آن چه که در ماورای نیروی درک ما قرار دارد و معرفت آن جنبه‌های الهی، از عهده فهم قاصر ما خارج است باز همان خدایی است که عیسی مسیح به ما نموده است. لذا می‌توانیم کاملا به او اطمینان کنیم. خدا بسیاری از امور را انجام می‌دهد که اینک نمی‌توانیم به آن پی ببریم و آنها را درک کنیم. اما باید اعتماد و اطمینان به خدا را فرا گیریم، حتی در اموری که درک آن برای ما ممکن نیست.

«آیا داور تمام جهان انصاف نخواهد کرد؟» این سؤالی بود که ابراهیم کرد و پاسخ صریح آن «بلی» است. تا آنجا که نتوانسته‌ایم او را بشناسیم یا اعمال او را درک کنیم نیز می‌توانیم به او اطمینان داشته باشیم. یکی از مواردی که با مشاهده آن می‌توانیم به وفاداری و ثبات خدا پی ببریم، جهان و این دنیا است. مردمان ساده و بدوی غالباً خدایان خود را موجوداتی مثلون تصور می‌کنند که نمی‌توان افعال و اعمال آنها را پیش‌بینی کرد. به همین طریق نیز چون مردم بدوی نمی‌توانند به جریان امور و قواعدی که در جهان جاری است پی ببرند، جهان را مثلون و متغیر می‌بینند؛ هم چون رشته و سلسله اتفاقاتی که با یکدیگر ارتباط آشکار و روشنی ندارند و نظرات و در اختیار گرفتن آنها نیز امکان ندارد. با پیشرفت علوم هر روز بیش از پیش بر ما مسلم‌تر می‌شود که جهان، جهانی است منظم و مرتب.

به وسیله لوازم علمی هر عالمی می‌تواند ستارگان بسیار دور را توزین و مساحت و اجزای ساختمانی آنان را تأیید کند. آن عالم درمی‌یابد که در آن ستاره دورافتاده هم همان قواعدی که

در زمین کوچک ما جاری است صدق می‌کند. البته در آنجا بسیاری قواعد وجود دارد که وی بر آنها واقف نیست و بسیاری عوارض مشاهده می‌کند که از توجیه آنها عاجز است. اما هرچه بیشتر بررسی می‌کند و دامنه علم و معرفت وی بیشتر گسترش می‌یابد نظام و هماهنگی بیشتری در کار طبیعت مشاهده می‌کند. چرا باید چنین باشد؟ عالم به این سؤال نمی‌تواند جواب دهد. فقط می‌تواند به ما بگوید که چنین است و هیچ توضیحی نمی‌تواند بدهد. یک فرد مسیحی تصور می‌کند که بتواند به این سؤال جواب دهد. از آن رو چنین است که آسمان و زمین اثرات و مصنوع خدای ثابت و وفاداری هستند که قابل اعتماد و اطمینان است. امروز آب در ۱۰۰ درجه سانتی‌گراد می‌جوشد، دلیلی نداریم که فردا هم در همین درجه بجوشد. فقط فرض می‌کنیم که چنین باشد و با همین فرض ایمان خود را به جهانی که در آن زندگی می‌کنیم نمودار می‌سازیم. از نظر یک فرد مسیحی این امر عجیب است که به جهان ایمان داشته باشد و به خدای صانع آن اعتماد نداشته باشد. در صورتی که اگر به جهان از آن رو ایمان می‌داشتیم که به خدا ایمان داریم، بیشتر با منطق و تعقل مقرون بود.

خدای معهود

این حقیقت که خدا وفادار است هم چون ریسمان زرین در سراسر کتاب مقدس کشیده شده است و به چشم می‌خورد. شما می‌توانید به او اعتماد کنید و به او اطمینان داشته باشید، زیرا که وی قابل اعتماد است. این حقیقت وفاداری خدا را مرتباً با لغت «معهود» که به مفهوم ارتباط بین خدا و انانی است که وی برگزیده بیان می‌کند. معمولاً همین که از عهد و پیمان‌ها صحبت می‌داریم، از امری یاد می‌کنیم که بین طرفین، مساوی واقع شده یا امری که بین دو طرف که یکی می‌خواهد چیزی به دیگری بدهد؛ برای مثال اربابی که خدمتکاری می‌خواهد تا برایش کار کند و خدمتکاری که اربابی می‌خواهد تا به وی حقوق دهد. این عهد و موافق قید و زمان دارند، یا این که هریک از طرفین می‌توانند آن را لغو کنند. در کتاب مقدس این عهد فقط مبتنی است بر اختیار و میل خدا. کسی که انتخاب شده باید نقش خود را با قبول و با اطاعت ایفا کند، که این نقش و وظیفه نیز جهت وی مقرر شده است، زیرا که خدا طرف مقابل او را برگزیده است. قوم اسرائیل از آن جهت قوم یا ملت خدا نیست که افراد آن خدا را برگزیده باشند، بلکه از آن جهت قوم خداست که خدا آن قوم را برگزیده است.

این انتخاب در یک تجربه عجیبی که بر قوم اسرائیل واقع شد حادث گشت. پس از آن که این قوم به وسیله موسی از مصر بیرون شدند، سراسر کوه را غرق در آتش دیدند و صدای خدا را شنیدند که از میان آتش با آنان سخن می‌گوید. دانستند که خدا آنان را هم چون قوم برگزیده خویش انتخاب کرده است. اما اگر اسرائیل شروط و پیمان را رعایت نکند و طبق آن عمل نکند، چه خواهد شد؟ پاسخ این سؤال آن است که آنان که اطاعت نمی‌کنند برکت و نظر مساعد خدا از آنان قطع می‌شود. در صورتی که اگر اطاعت خدا را می‌کردند، این برکت و نظر مساعد خدا شامل حال آنان می‌شد. حتی در اثر این عدم اطاعت ممکن است نابود شوند. اما از آن جا که خدا متغییر و متلون نیست، پیمان به قوت خویش باقی است. حتی به هنگامی که خدا می‌گوید «شما امت من نیستید»، باز هم خدای آن قوم است. او راهی می‌یابد تا از آن طریق آن قوم بار دیگر به سوی وی راه جویند.

آنان که گناه کرده‌اند در معرض داوری قرار می‌گیرند. اما حکم نهایی محکمه خدا مفهوم ترحم و بخشش دارد. «اگر عهد مرا با روز و عهد مرا با شب باطل توانید کرد که روز و شب در وقت خود نشود، آنگاه عهد من با بنده من داوود باطل خواهد شد تا برایش پسری که بر کرسی او سلطنت نماید نباشد» (ارمیا ۳۳: ۲۰ و ۲۱). عهد خدا با اسرائیل متن و اساس کلیه داستان کتاب مقدس را تشکیل می‌دهد. اما این عهد هم به آتیه و هم به گذشته مربوط

می‌شود. در سفر پیدایش باب ۹ داستان دلنشین عهد خدا را با همه امت‌ها مطالعه می‌کنیم که در آن رنگین کمان هم چون نشانه این عهد شناخته شده است. سپس داستان طوفان می‌آید؛ خدا دیگر نسل بشر را نابود نخواهد کرد. آخرین سخن خدا حکایت از ترحم و دل‌سوزی می‌کند. خدا اراده کرده است که خدای بشر باشد و تا ابد هم چنان خواهد بود. ممکن است از او روگردان شویم البته اگر هم چنین عملی را مرتکب شویم آن چه از امتیازات را که خاص مردم و امت خداست از دست می‌دهیم، اما او هرگز از ما روگردان نمی‌شود. تا پایان کار و تا ابد همواره هدف و غایت آمال خدا آن است که بشر باید نجات یابد.

عهد عتیق با ظهور عیسی مسیح تجدید شد. عیسی در شب آخر زندگی خود از عهدی سخن به میان آورد و به شاگردان خود نان و شراب عرضه داشت که هم چون علامات این عهد جدید تا پایان کار این جهان به شمار آیند. حال شروط این عهد جدید کدام است؟ نویسنده کتاب عبرانیان سخن ارمیا را حجت می‌گیرد و به نحو بسیار صریح به ما آن شروط را گوش‌زد می‌کند که این شروط برای همه امت‌ها و جماعات است و نه برای یک ملت و قوانین آن بر بیاض دل افراد نوشته خواهد شد نه در کتاب. همه خدا را خواهند شناخت. این ممکن خواهد شد از آن رو که گناهان آمرزیده خواهد شد (عبرانیان ۸: ۸-۱۳). از آن جا که مسیح برای خاطر همه جهانیان گشته شد، همه جهانیان نیز حق دارند که در عهد و میثاق با وی شرکت کنند. اما چون غالب مردم این جهان هنوز نام مسیح را نشنیده‌اند، حالا نمی‌توانند از این حق استفاده کرده، فرزندان خدا شوند. مسیحیان مردم عهد جدید هستند. اما آنان نمی‌توانند هم چون مسیحیان واقعی زندگی کنند مگر آن که برای دعوت و هدایت دیگران به این عهد و شرکت در این میثاق جد و جهد کنند. این عهد چیزی نیست که ما آن را ببندیم، این عهد هم اکنون توسط خدا بسته شده است و ما در آن داخل می‌شویم. این عهد هم چنان وجود دارد و همواره وجود خواهد داشت؛ زیرا که پیوسته خدا هست و تغییر نمی‌کند. خدا وفادار است. «اگر بی‌ایمان شویم او امین می‌ماند، زیرا خود را انکار نمی‌تواند نمود» (دوم تیموتائوس ۲: ۱۳). خدا نمی‌تواند منکر خود شود. وی همواره به حقیقت خود وفادار می‌ماند. پیوسته برطبق ماهیت و ذات وجود خویش عمل می‌کند و به هیچ نحو دیگری عمل نمی‌کند.

خدایی که آزاد است

برخی از روی زرنگی می‌پرسند که آیا خدا چنین و چنان دستوری را به واسطه نیکی و خیریت آن داده است، یا آن که چون او دستور داده آن امور خوب و خیر شمرده می‌شوند. البته این سؤال پرسش بی‌معنایی نیست، اما به طرز مطلوب بیان نشده است. حال برگردیم به مبدأ و شروع بحث خودمان. خدا نور است و هیچ ظلمت در وی هرگز نیست. در وجود وی وجوه تناقض و اختلاف وجود ندارد، در وی تلون و تغییر نیست. در صورتی که انسان همواره در تغییر و تلون استو هر لحظه طبق محرك و انگیزه‌ای که ما را تحت تأثیر خویش قرار دهد به نوعی مخصوص عمل می‌کنیم، حال آن که خدا پیوسته یکسان است. این نه به آن معنی است که وی همان رفتاری را با انسان دارد که با سنگ و باد و درخت دارد و این نه به آن معنی است که با آنان که از وی اطاعت می‌کنند همان گونه رفتار می‌کند که با طاغیان و سرکشان و آنان که بر خلاف اراده و خواست وی رفتار می‌کنند، عمل می‌کند. وی همواره یکسان است و هدف و منظور وی هرگز تغییر نمی‌کند و همواره عالی‌ترین درجه خیر و نیکی را برای مخلوقات خویش می‌خواهد.

احتمال دارد کسی در این مورد ایراد بگیرد و بگوید: «اما در این مورد خدا آزاد و مختار نیست. ما می‌توانیم بین دو امر یکی را انتخاب کنیم، در صورتی که او همواره یکسان است؛ پس ما از او آزادتریم». برای این که بدانیم ایراد مزبور تا چه حد اساسی و محکم است

می‌پرسیم: «آزاد از چه قید و بندی؟» بعضی مردم ناچارند که به نوع خاص یا شیوه‌ای مخصوص عمل کنند زیرا که کسی دیگر، آنها را مجبور می‌کند. البته این حال عین بندگی محسوب می‌شود و تردید نیست که آزادی از بندگی بهتر است. اما حتی هنگامی که از قید و الزام دیگران هم به کلی رسته باشیم، باز می‌دانیم که آزادی کامل نداریم و خود نفس ما به گونه‌ای قید و الزام برای ما تهیه می‌کند و امیال و افکار و احساسات ما را هر لحظه به طرفی می‌کشد. می‌گوییم که چنین خواهیم کرد در صورتی که عمل دیگری از ما سر می‌زند. حتی در مورد امر بسیار ساده از بستر برخاستن بر وفق اراده رفتار نمی‌کنیم. تصمیم می‌گیریم که در ساعت معینی از بستر بیرون آییم ولی يك ساعت پس از وقت مقرر برمی‌خیزیم.

آن چه برای ما لازم است آزادی از تاریکی و ظلمت است که از تناقضات و اختلافات درونی و روانی ناشی می‌شود. می‌دانیم که اگر بتوانیم تصمیم بگیریم و مطابق آن تصمیم عمل کنیم و اگر بتوانیم که آن چه از ما خواسته شده است به نحو احسن انجام دهیم، ما به راستی آزاد خواهیم شد. ملاحظه می‌کنیم که خدا از این جهت کاملاً آزاد و مختار است. او عین خودش است و آن چه به جای می‌آورد عین ماهیت ذات و گوهر اوست و هیچ ذره‌ای اختلاف بین عمل او و ماهیت او موجود نیست. وی همواره طبق اراده خویش و گوهر ذات وجود خویش عمل می‌کند و آن چه او می‌کند و می‌خواهد همواره نهایت خیر و نیکی است.

خدایی که نیکی را دوست می‌دارد

اما این «نهایت خیر و نیکی» چه مفهومی دارد؟ خیر و نیکی چیست؟ انسان کیست؟ و نیکی و خیر و صلاح او کدام است؟ احتمال دارد که با طرح پرسش دیگری بتوان زودتر به کنه مطلب رسید. يك شی معین و معهودی برای چه ساخته شده است؟ آن شی برای چه ساخته شده است؟ آن شی خوب است در صورتی که برای منظوری که آن را به وجود آورده‌اند مناسب باشد و آن منظور را برآورد. چاقو برای بریدن ساخته شده است، اگر ببرد چاقوی خوبی است و اگر نبرد بالعکس بد است؛ حال هرچند که ظاهر آن زیبا باشد ولی در کیفیت و ماهیت قضاوت ما تغییری حاصل نمی‌شود. چادر یا خیمه برای آن است که در پناه آن آسایش کنیم. اگر آب در آن نفوذ کند پس چادر خوبی نیست. حال پرسیم که انسان بهر چه ساخته شده است؟ جواب این امر چندان سهل نیست. بعضی لغات هست که معنی آن آشکارا و صریح نیست، جز آن که با لغت دیگری بیاید. شما لغت «شوهر» را با سنجیدن ارتباط آن با لغت «زن» بیان و توصیف می‌کند. مفهوم لغت «پدر» را فقط با بیان ارتباط و بستگی‌اش با «فرزند» می‌توان رسانید. فرد مسیحی نیز معتقد است مفهوم لغت «انسان» را فقط موقعی می‌توان رسانید و توصیف کرد که آن را با بستگی و علائق آن با «خدا» بسنجیم. «ای خدا، تو ما را برای وجود خودت ساخته‌ای.» بلکه انسان برای وجود خدا ساخته شده است. هیچ کس انسان واقعی محسوب نمی‌شود، مگر آن که خدا را بشناسد و او را محبت کند.

اگر این درست باشد فوراً جواب سؤال خود را که «برای انسان چه امری نیک و خیر به شمار است» می‌یابیم. حتی متفکرین غیر مسیحی هم گوشه‌ای از این حقیقت را درک کرده‌اند. افلاطون فیلسوف و متفکر بزرگ یونانی قرن‌ها پیش (قرن چهارم قبل از میلاد) گفته است که نهایت خیر و نیکی برای انسان آن است که تا آنجا که ممکن باشد به خدا شبیه و مانند گردد. عهد جدید این حقیقت را با قوت و استحکام بیشتری بیان می‌دارد. آن به ما می‌گوید که باید هم چون پسران خدا زیست کنیم و کامل باشیم آن چنان که پدر ما که در آسمان است کامل است. اما گویی سؤال سؤال می‌آورد. چگونه انسان به خدا شبیه و مانند می‌شود؟ این که در این جهان هم چون پسر حقیقی خدا زندگی کنید چه معنی دارد؟ چنان که گفتیم، بزعم فلاسفه یونان تفکر مهم‌ترین اشتغال و وظیفه انسان است. انسان موقعی هم چون خدا و شبیه به او می‌شود

که عاقل و دانا شود. مرد عاقل و دانا همواره آرام و خالی از اضطراب و هیجان است. ترس و احساسات و هیجانات و امیال در وی راه ندارد. اما نظر کنفوسیوس متفکر بزرگ چین (که در بین سال‌های ۴۷۸ تا ۵۵۱ پیش از میلاد می‌زیسته و درست مصادف با همان تاریخ ظهور بودا در هند بوده است) با این تفکر یونانیان چندان اختلافی ندارد. هدف انسان باید وصول به عقل و دانش باشد. کنفوسیوس عقل را عبارت از این می‌داند که «انسان وجود خود را وقف وظایفی که در مقابل بشریت دارد، کند و ضمناً موجودات روحی و روانی را احترام کند و سپاس گذارد و از آنان دوری گزیند».

فرد هندو معتقد است که انسان موقعی به خدا مانند می‌شود که از طریق تجارب و عوامل درونی، خود را با خدا متحد و یکی ببیند. انسان باید از هر چیزی که در خارج وجود اوست اعراض کند و هر لحظه آن چنان بیشتر در خود فرو رود و عمیق‌تر به تفکر بپردازد تا آن که خویشتن را با خدا یگانه و متحد سازد. در این هنگام دیگر دوگانگی از میان می‌رود و همه من‌ها ما می‌شوند و به یک وجود متحد می‌پیوندند و آن وقت انسان می‌تواند ادعا کند و بگوید «من خدا هستم». بعضی مردم تصور می‌کنند که از طریق احساسات و حتی هیجانات مذهبی می‌توان شبیه خدا شد. در مورد کهنه معبد بعل که در داستان کوه کرمل آمده است و گاهی هم اینک در لباس بشارتی در کلیساهای مسیحیان چنین احساسات، برانگیختن‌ها و تهیجات را مشاهده می‌کنیم. کتاب مقدس به طور صریح به ما می‌آموزد که هیچ یک از این امور مهم نیست. بزرگترین تعلیمی که انبیا دادند این بود که به خدا شبیه و مانند شدن از طریق نیکو بودن ممکن است و از این جا لغت خوب و نیک به معنی و مفهوم ساده و صریح خود آمده است، یعنی این که شخص باید در امور روزانه مهربان و پر عطف و معتمد و عادل باشد.

یهود به هیکل و پرستش آن و اعیاد و جشن‌های آن اعتماد داشتند. خدا از طریق نبی خویش فرمود: «از این چیزها متنفرم. این نوع عبادت در نزد من هیچ ارزشی ندارد. آن چه منظور نظر من است آن چیزی است که از دل ناشی شود و آن در زندگی به خصوص جلوه‌گر و متجلی می‌شود». همه این معانی را میکای نبی در کلام خویش گرد آورده و گفته است: «ای مرد از آن چه نیکو است تو را اخبار نموده است و خداوند از تو چه چیزی را می‌طلبد، غیر از این که انصاف را به جا آوری و رحمت را دوست بداری و در حضور خدای خویش با فروتنی سلوک نمایی» (میکا ۶: ۸). خدا خیلی بیشتر از پرستش مبالغه‌آمیز و پر جلال و یا دعا‌های بلند و طویل برای این گونه فضیلت و تقوای ساده اهمیت قائل است. هرگاه که بیوه زنی و یتیمی مورد ظلم و ستم واقع شود این امر از نظر کبریاپی خدا پوشیده نمی‌ماند. هرگاه که توانگران مغرور باشند و با بیچارگان ستمگری و بیرحمی پیشه کنند، این از نظر کبریاپی خدا پوشیده نمی‌ماند. این اموری است که خدا در آن ذی‌علاقه است.

یک فرد جهت تشابه و همانندی با خدا باید نیکو باشد. این حقیقت بزرگی است که عهد عتیق برای همیشه آن را آشکار ساخته است. این حقیقت بزرگی است که عیسی اساس عقاید مربوط به خویش را بر آن قرار داد. یونانیان ملت بسیار بزرگی بودند ولی به این حقیقت پی نبرده بودند. خدایان آن چنان که در حماسه‌های همر (که هزار سال قبل از میلاد مسیح نوشته شده است) مشاهده می‌کنیم بسیار شبیه انسان هستند فقط نیرومندتر از انسان و فنا ناپذیر و جاودان و یا جنگ‌طلب و حسود و پر رشک و محو در فسق و فجور می‌باشند. در هند مرد جوان که به معابد هندوان رفت و آمد می‌کند، بیشتر به مناهی و معاصی گرایش پیدا می‌کند و راه گناه می‌رود تا طریق فضیلت و تقوی. در کتاب مقدس بسیار واضح‌تر از جاهای دیگر به این حقیقت برمی‌خوریم که انسانی که بخواهد مشابه و مانند خدا شود باید عادل و معتمد و مهربان و خالی از شایبه و دل‌پاک باشد. یافتن علت این امر چندان دشوار نیست. دو حکم از احکام

موسی می‌گوید: «خدای خود را محبت نما و همسایه خود را دوست بدار». این دو همواره کنار هم قرار دارند. خدا انسان را ساخته است تا با اقران و هم‌نوعان خود در دوستی و صفا به سر برد.

ما زندگی خویش را در يك خانواده شروع می‌کنیم، لذا فردی یا عضوی از اعضای خانواده محسوب می‌شویم. در خانواده والدین و برادران و خواهران باید همه با هم زندگی کنند. از خانواده بالاتر، ده یا شهر یا عشیره یا ایل و ملت و تمام مردم جهان قرار دارند. در صورتی که مردم باید در صلح و صفا با هم به سر برند، آنان به یکدیگر، با رفتار صحیح و مناسب و احترام متقابل و مهربانی و نظایر آن نیاز دارند. در جامعه‌ای که توانگران تصور می‌کنند که هرچه دلشان خواست می‌توانند انجام دهند و نیرومندان و اقویا نیز می‌اندیشند که هر رفتاری که بخواهند می‌توانند با ناتوانان و ضعفا بکنند، آن جامعه جهنم واقعی است. در چنین جامعه‌ای انسان نمی‌تواند به آن صورتی که خدا می‌خواهد درآید. «کسی که برادری را که دیده است محبت ننماید، چگونه ممکن است خدایی را که ندیده است محبت نماید؟» (اول یوحنا ۴: ۲۰). آن کس که خدا را دوست ندارد، نمی‌تواند مانند او شود. اینک می‌توانیم بدانیم علت این که در کتاب مقدس مطالب بسیاری راجع به قانون بیان شده و قسمت بزرگی را به تأکید مبانی قانونی اختصاص داده چیست. خدا با بیان تکالیف و وظایف انسان، در واقع نشان می‌دهد که خود او چگونه شخصیتی است. در قسمت‌های اخیر قوانین عهد عتیق مخصوصاً در سفر تثئیه ملاحظه می‌شود که تأکیدی بسیار در مورد محبت شده است. در آن سفارش شده که جهت حیواناتی که برای ما کار می‌کنند يك روز استراحت قائل شویم و روز سبت را برای آن معین کنیم که آنان نیز هم چون بشر سزاوار و شایسته چنین استراحتی هستند. بعلاوه سفارش شده که انسان نباید جوجه‌ها و مادران آنها را از آشیانه برباید. خدای اسرائیل خدای مواشی و مرغان است.

خدا آن چنان که در شخصیت مسیح جلوه‌گر است

هنوز هم جواب کاملی برای «انسان چیست؟» نیافته‌ایم. قانون در این مورد به ما کمک می‌کند، زیرا از آن می‌توانیم پی ببریم به این که ما چگونه باید باشیم. اما شما نمی‌توانید زندگی بشر را محدود به حدود يك مشت قانون بکنید. زندگی از اینها کامل‌تر و پرمایه‌تر است. آن چه را مفهوم زندگی بشر است باید در زندگی کسی مشاهده کرد که وی آن چنان که شایسته يك انسان واقعی است زندگی می‌کند. در اینجا ایمان مسیحیت فوراً پاسخی در برابر ما می‌گذارد: «البته که این سخن صحیح است و اگر می‌خواهی بدانی که ماهیت ذاتی انسان کدام است، به عیسای مسیح بنگر که تنها انسان واقعی و حقیقی است که از اول خلقت به جهان آمده است. در وجود وی مطلوب خود را خواهی یافت». بعضی بدون شك از این جواب دچار شگفتی می‌شوند، زیرا که آنان از بدو کودکی شنیده‌اند که عیسی پسر خداست و می‌اندیشند که وی چنان با ما متفاوت بود که هرگز نمی‌توانیم او را بشر بدانیم. این اشتباه مهلکی است و این به هیچ وجه آن اصل ایمانی مسیحیان نسبت به عیسی نیست. یکی از کتب این سلسله انتشارات به «شخصیت مسیح» اختصاص داده شده است. در این جا اجازه دهید تا همین قدر بگوییم که عهد جدید عیسی را کاملاً هم چون يك انسان نشان می‌دهد و ایمان مسیحیت می‌گوید که وی «خود انسان» و هم چنین «خود خدا» بود. این به ما نشان می‌دهد که خدا کدام است و انسان چگونه باید باشد.

عیسی قادر به انجام دادن چنین مقصود و مطلوبی است، زیرا که در وی هر دو حکم از مجموعه احکام موسی به طور کامل تجلی می‌کند. در وی ما هم محبت کامل نسبت به خدا را مشاهده می‌کنیم و هم محبت کامل نسبت به دیگران و حتی شریران را، و به این طریق

در می‌یابیم که انسان کامل چه مصداقی دارد و چگونه باید باشد. ما همه هم چون کودکانی هستیم که غایت مطلوب و هدف شخصیت خود را انسان قرار داده‌ایم؛ فقط اوست که واقعیت و مصداق کامل انسان است. در عیسی ما صفاتی را توأم و متراکم مشاهده می‌کنیم که در بسیاری از مردمان جمع آنان به سهولت دست نمی‌دهد. عیسی در عین حال هم بسیار عاقل است و هم بسیار ساده است. در عین حال هم بسیار شجاع و دلیر و هم بسیار حساس و رقیب‌القلب و در عین حال که نسبت به آنان که خود را خیلی برتر از آن چه هستند می‌پندارند و از خود راضی‌اند، خشونت می‌کند ولی نسبت به آنان که خویشتر را کوچک می‌شمارند و فروتن هستند بسیار مهربان و رؤوف است. آیا نکته‌ای از نکات نیک یا صفتی از صفات پسندیده هست که در او سراغ نیابیم؟ «لیکن ثمره روح محبت و خوشی و سلامتی و حلم و مهربانی و نیکویی و ایمان و تواضع و پرهیزکاری است» (غلاطیان ۵: ۲۲). بیشتر مردم موافق این امر هستند که این صفات را ما در دیگران چون مشاهده کنیم می‌پسندیم و می‌خواهیم که در خود ما هم باشد. آیا یکی از این جمله صفات هست که در مسیح سراغ نتوان کرد؟

عیسای مسیح آن چنان است زیرا که خدا چنان است و هم چنین خدا خواسته است تا نمونه کامل خویش را در عیسای مسیح در ما بنماید. تنها چیزی که از آن علم باطنی و حسی داریم زندگی انسان است، زیرا که ما خود در آن زندگی می‌کنیم. چون خدا خواست تا نمونه کاملی از خویشتر را به ما بنماید این را فقط می‌توانست در زندگی انسان و محیط این جهان خاکی بنماید. اما مقصود از همه اینها آن است که ما همانند خدا شویم. انسان فقط موقعی انسان است که مانند خدا شود و با خدا در دوستی و محبت سلوک کند. تعلیمات عهد جدید حکایت از این دارد که راه شناسایی خدا و علم به او نشان داده شده است. «تا شما به اینها شریک طبیعت الهی گردید و از فسادی که از شهوت جهان است خلاصی یابید» (دوم پطرس ۱: ۴). مطالعه در وجود خدا چیزی نیست که فقط با فکر و مغز ما سر و کار داشته باشد. شناسایی خدا خود به خود ما را دعوت می‌کند که در صورت فهم و درک حقایقی در خصوص خدا باید درخواست او را بپذیریم و مانند و شبیه او شویم.

آیا این امر بسیار دشوار است؟ ما موجوداتی ضعیف و ناتوان و فقیر هستیم. برای چاره این عوارض چه از دست ما ساخته است؟ یک بار دیگر تذکر می‌دهیم که اگر بخواهیم سؤال خود را به این طریق بیان کنیم، آن چنان که باید درست آن را توجیه نکرده‌ایم. سؤال نباید این باشد که ما چه می‌توانیم بکنیم، بلکه باید این باشد که خدا راجع به این امر چه کرده است؟ ما مشاهده می‌کنیم که خدا خودش به سوی ما هم چون بخشنده جان و حیات می‌آید و هم چون نور با ما مواجه می‌شود و می‌خواهد که ما او را بشناسیم. در صورتی که او بخواهد ما مانند او شویم باید ما را هم چون کسی که می‌تواند ما را از شرارت‌های سابق برهاند و با نیروی خویش وجود ما را تغیر دهد و از ما شخصیتی جدید سازد، با ما مواجه شود. در فصول خدا محبت است و خدا روح است سعی می‌کنیم تا نحوه امکان این امر را بیان کنیم که خدا برای تازه کردن و حیات جدید دادن به همه اشیا این جهان بر طبق اراده و میل خویش چه کرده و اینک چه می‌کند.

کتاب: خدای مسیحیان

نوشته: ستیفن نیلز

مترجم: مسعود رجب‌نیا

فصل چهارم: خدا محبت است

در کتاب مقدس محبت چه مفهومی دارد؟

خدا محبت است جمله لب‌الباب انجیل است. مشکل بتوان سه کلمه به این کوتاهی و سادگی یافت. با این حال بسیاری از مسیحیان به دشواری می‌توانند مفهوم آن را دریابند، مخصوصاً وقتی که با اموری دشوار و تصادفات نامطلوب و غم‌انگیز مواجه شده باشند. مشکل کار در اینجا است که مردم معمولاً مفهوم کلمه محبت را درست درک نمی‌کنند؛ زیرا از آنجا که می‌خواهند این تصور باطل و غلط خود را با ایمان مسیحیت تطبیق کنند به نتایج عجیب و اشتباه می‌رسند. تا شما لغت محبت را به زبان می‌آورید ذهن مردم متوجه مفهومی می‌شود که از عوامل دل‌دلدگی و عاشقی حاصل می‌شود. این همان حالی است که احساسات بسیار قوی در انسان تولید می‌کند، چنان که برای مدت محدودی که دل‌دادگی در میان است شخص مورد بحث ما در جهان چیزی مشاهده نمی‌کند جز احساسات شدید خویش و هیچ امر دیگری در جهان برای او دارای اهمیت و وزن نیست. ضرب‌المثلی است که محبت کور است. این غلط است، بلکه باید بگوییم که نفس‌پرستی یا شهوت است که کور است و شدت احساسات است که کور است. اما محبت برعکس دیدگان را کاملاً باز می‌کند. در صورتی که پدر و مادر فرزندان خود را به طرز نامطلوبی تربیت کنند و اشتباه خود را نبینند، ما نمی‌توانیم محبت آنان را نسبت به فرزندان خویش مقرون به عقل و حقیقت پنداریم. در صورتی که بخواهیم به مفهوم حقیقی «خدا محبت است» پی ببریم، باید آن‌گونه مفاهیمی را که یادآور شدیم برای همیشه از ذهن خود دور کنیم.

در کتاب مقدس محبت بیشتر بستگی دارد به اراده و عمل تا احساس تند. احساسات ممکن است در آن راه داشته باشد اما اساس آن نیست. محبت در کتاب مقدس يك جهت مستقیم و صحیحی است که از اراده ناشی می‌شود و هدف آن نیکی همیشگی و دائمی دیگری است. محبت یعنی یاری کردن به هنگام احتیاج و نیاز. در تمثیل سامری نیکو که چون آن سامری مردی زخمی دید به یاری آن شتافت. پس احساسات و عطف و دلسوزی هیچ حاصلی نداشت؛ آن چه لازم بود عمل بود تا بدان وسیله آن مرد نجات یابد. عیسی این تمثیل را نه تنها از آن جهت گفت تا به ما بیاموزد که چگونه باید کار کنیم و عمل نماییم، بلکه برای این چنین تمثیلی را بیان داشت تا بنماید که خدا شبیه چیست و بر ما روشن سازد که خدا نیز برای **نجات**، دست به عمل می‌زند. لذا اولین اصل اعتقاد ما این است که محبت خدا، اراده نیک و مقدس خداست و هم چنین عمل او است که به یاری آنانی که نیازمندند می‌آید و آنان را نجات می‌بخشد. خدا ما را برگزیده است و اراده او است تا خدای بنی بشر باشد و از آنجا که خدا هرگز تغییر نمی‌پذیرد می‌توانیم اطمینان کامل داشته باشیم که هرگز ما را به حال خود رها نخواهد کرد و ما را ترك نخواهد گفت و آن چه به جا می‌آورد قسمتی است از مقصود و غایت وی تا خدای ما باشد و به ما تمام آن چه را که واقعا به خیر و صلاح ما است بدهد.

محبت خدا در علم

محبت خدا در مراقبت کامل وی از مخلوقاتش کاملاً به چشم می‌خورد. در کتاب مقدس این حقیقت در بسیاری از مطالب بیان شده است اما به نظر می‌رسد که روشن‌ترین و صریح‌ترین قسمت مربوط به آن چهار باب آخر کتاب ایوب است. در آنجا تصاویری کاملاً آشکار از عقاب و اسب جنگی و شتر مرغ و نهنگ بیان می‌کند. به ایوب جواب صریحی در مقابل سؤالش که چرا اجازه دادند تا او متحمل این همه جفاها شود داده نشد. به او تصویری از خدایی که می‌داند و می‌فهمد و دقت و توجه دارد نمایانده می‌شود. این نه کاملاً بدان معنی است که خدا توانا است و می‌تواند آن چه را که بخواهد در این جهان مصنوع خورش انجام دهد، بلکه به این معنی نیز است که خدا به هر يك از این موجودات عجیب و مختلف و تندرو و نیرومند و حتی آنان که در بیابان‌های دور هستند که هرگز پای بشر به آنجا نرسیده مقرر دارند، توجه دارد و از مشاهده آنان و استفاده‌ای که آنان از وسایلی که او در اختیارشان گذاشته است لذت می‌برد. محبت او در نحوه تهیه و تدارک نیازمندی‌های همه مشاهده می‌شود. «چشمان همگان منتظر تو می‌باشند و تو طعام آنان را در موسمش می‌دهی» (مزمور ۱۴۵: ۱۵). عهد جدید عین همین مزمور را چنین می‌گوید: «از آسمان باران بارانید و فصول بار آور بخشید. دل‌های ما را از خوراک و شادی پر می‌ساخت» (اعمال ۱۴: ۱۷). هم چنان که مشاهده کردیم جهان محل خطرناکی است، گاهی در آن باران اندک می‌بارد و گاهی بسیار. نمی‌توان همه ساله به حصول خرمن فراوان امیدوار بود و چشم داشت. اما قانون ازلی عوض نشده است و سرانجام باران می‌بارد و از زمین گیاه و حبوبات و میوه می‌روید و انسان و حیوانات ادامه حیات می‌دهند. این خود گواهی است لایزال بر محبت خدا و دقت و مراقبت او به حال موجوداتی که مخلوق او هستند.

محبت وی در فرمانروایی و حکومتی که در تاریخ بشریت اعمال می‌کند و مخصوصاً امر مراقبت و توجه او از مردم برگزیده‌اش آشکار می‌شود. محبت آن نیست که به فرزندان خویش آن چه را که می‌خواهند بدهیم. محبت با تشفی لذات متغایر و متناقض است. محبت ممکن است موجب شدت عمل و سخت‌گیری شود. در واقع محبت واقعی باید چنین باشد. محبت می‌خواهد که محبوبان حتی‌الامکان نیک باشند، لذا از اشتباهاتی که موجب خرابی اخلاق و نفس‌پرستی آنان شود پرهیز می‌کند و آنان را از هرچه مانع نیل آنان به منتهای نیکی است باز می‌دارد. لذا می‌خواهد به هرگونه عمل هرچقدر هم که سخت باشد دست بزند تا آنان را از اشتباهات دور نگه دارد و محبوبان را از اشتباهات و اغلاط بر کنار دارد. قوم اسرائیل گمان بردند که چون قوم برگزیده خدا هستند، چون مرتکب گناه شوند همواره از عقوبت می‌رهند و خدا پیوسته از آنان حمایت می‌کند. قسمتی از پیامی که انبیای بنی‌اسرائیل برای آن قوم می‌آوردند درست برخلاف این عقیده و نقطه مقابل آن بوده است. عاموس نبی می‌گوید: «من فقط شما را از تمام قبایل زمین شناختم، پس عقوبت تمام گناهان شما را به شما خواهم رسانید» (عاموس ۳: ۲). عهد جدید به ما می‌گوید: «زیرا این زمان است که داوری از خانه خدا شروع شود و اگر شروع آن از ماست پس عاقبت کسانی که انجیل خدا را اطاعت نمی‌کنند چه خواهد شد» (اول پطرس ۴: ۱۷). در کتاب مقدس در این باره گوش‌زد شده است که خدا آنانی را که برگزیده است بیشتر در معرض امتحان و تحمل شدايد می‌گذارد و با آنان شدیدتر رفتار می‌کند.

مصائب و شوربختی‌های بسیاری بر قوم اسرائیل نازل شد. اورشلیم به دست دشمنان ویران شد. مردم آن را به اسارت به کشورهای دور بردند، هیکل سوزانیده شد. به نظر چنین می‌رسد که گویی پایان جهان فرا رسیده است با این وصف مردم آن به کلی نابود شدند. حقیقت عجیب آن بود که مردم آن باز به زندگی خود ادامه دادند و سرانجام به سرزمین خویش بازگردانیده شدند. چون به گذشته نگریستند، دریافتند که همه تاریخ و سرگذشت

آنانگناه و دلیلی بر عدالت و ترحم الهی است. نحیما این احساس را به این طریق بیان می‌دارد: «اما تو خدای غفار و کریم و رحیم و دیر غضب و کثیر الاحسان بوده، ایشان را ترك نکردی» (نحیما ۹: ۱۷).

عطیه‌ای که محبت خدا به ما داده است

محبت خدا در توجه و مراقبتی که نسبت به هر فرد بشر دارد آشکار می‌شود. این مراقبت و توجه در عطیه آزادی که به ما ارزانی داشته است صریحا دیده می‌شود. او ما را آزاد ساخته است و هرگز آزادی را از ما نگرفته است و هرگز ما را مجبور نمی‌سازد تا او را دوست بداریم. او فقط میل دارد که ما او را دوست بداریم و به محبت او بازگشت کنیم. اما وی هرگز در کار ما دخالت نمی‌کند و ما را در انتخاب آزاد می‌گذارد. البته حدودی در آزادی ما است. بسیاری امور در زندگی ما است که نمی‌توانیم آن را عوض کنیم. نمی‌توانیم رنگ چشم خود را عوض کنیم. در صورتی که استعداد موسیقی در ما گذاشته نشده باشد نمی‌توانیم هرگز آن استعداد را تحصیل کنیم. ما در يك کشور معین و خانواده خاصی به جهان آمده‌ایم و این واقعیت‌ها را نمی‌توانیم عوض کنیم. علم ثابت کرده است که بالغ بر چند هزار نفر می‌شوند که از هر يك از آنها چیزی را به ارث برده‌ایم. به هنگام جوانی کم و بیش تحت تأثیر کلیه اشخاصی که در محیط ما بوده‌اند واقع شده‌ایم و با این حال ما آزادیم. هر يك از ما روزانه در میان امور بزرگ و كوچك صدها انتخاب یا اختیار می‌کند، هستی و ماهیت امروز ما بستگی دارد به نتایج اختیارات بی‌شماری که سابقا به عمل آورده‌ایم.

با تفویض این اختیار و آزادی خدا ما را مخیر ساخته و اجازه داده تا به او نه بگوییم. در صورتی که اراده ما بر آن تعلق بگیرد حتی عمدا بر خلاف اراده خدا عمل کنیم می‌توانیم آن چه را که غلط و خلاف می‌دانیم عمل کنیم. وجود ما کاملا متکی و بسته است به وجود خدا. بدون مراقبت و توجه او حتی يك لحظه هم نمی‌توانیم به زندگی خویش ادامه دهیم. در صورتی که مرتکب گناهی شویم نتیجه انتخاب و اختیار خود ماست. اما نمی‌توانیم گناهی مرتکب شویم مگر این که خدا در برابر ما هم گناه و هم صواب را قرار داده است و با آزادی تا هر کدام را که بخواهیم اختیار کنیم. نباید هرگز بگوییم که خدا مسئول گناهان ماست، اما این نیز صحیح نیست که خدا جهان را چنان آفریده که در آن امکان ارتکاب گناه است. چرا خدا چنین کاری کرده است؟ گفتیم که خدا طالب یاری و همکاری ارواح آزاد بشری که آزادانه محبت و خدمت او را برگزیده‌اند می‌باشد. خورشیدها و ستارگان همواره به همان راهی که خدا برای آنان تعیین کرده است می‌روند. جانوران از غرائز خویش پیروی می‌کنند، آنان نمی‌توانند چیزی جز آن چه هستند یا وجود آنان بدان گرایش دارد اختیار کنند. ببر پیوسته ببر است و همواره نیز عین همان ببری است و خواهد بود که در ابتدای خلقت جهان به وجود آمد. نمی‌توانیم ببر را به علت گرفتن و کشتن دیگر جانوران یا حتی انسان موردسرنش قرار دهیم. اما خدا از انسان توقع دیگری دارد و به همین علت هم به او قدرت اختیار داده شده است. عطیه آزادی پیوسته امکان اشتباه و انحراف از جاده صواب را دارد.

در صورتی که زندگی را آن طوری که هست و طرز تربیت کودکان را به دست اولیای آنان مورد مطالعه قرار دهیم، می‌توانیم از این مقوله بعضی حقایق را استنباط کنیم. کودک باید آزاد باشد و والدین باید به او آزادی عمل و آزادی در اختیار طرق عطا کنند تا رشد کنند. اما این امر همواره متضمن خطراتی است. دو تن مبشر مسیحی که در هندوستان اقامت داشتند اجازه دادند تا پسران آنان که هشت و نه ساله بودند به منظور رسانیدن نامه با دوچرخه تا يك مایل، همیشه رفت و آمد کنند. چند تن از والدین هندی گفتند: «ما هرگز اجازه نخواهیم داد که بچه‌های ما به چنین عملی دست بزنند، چون ما آنها را خیلی دوست داریم.» اما کدام يك از

این دو دسته فرزندان خود را واقعا دوست داشتند؟ آیا آنان که می‌خواستند فرزندانشان رشد کنند و بزرگ شوند و در ضمن با بعضی از خطرات نیز مواجه گردند یا آنان که حاضر نبودند فرزندان خویش را در معرض مخاطره قرار دهند؟ خدا با آفرینش جهانی که در آن انسان اختیاراتی داشته باشد، امکان اختیار غلط و ناصواب را هم به آن وارد ساخت و به این ترتیب امکان به جهان آمدن گناه حاصل شد. بشر با اختیار راه غلط گناه را به جهان آورد. گناه قسمتی است از شخصیت هر يك از ما. ما نمی‌توانیم این را ثابت کنیم اما می‌دانیم که این حقیقت است. کدام يك از ما حاضر است بگوید «من هرگز در عمر خویش اشتباه نکرده‌ام»، در صورتی که کسی حاضر شود و چنین جمله‌ای را به زبان آورد هیچ يك از ما آن را باور نمی‌کنیم و صحت گفتار آن را نمی‌پذیریم و می‌گوییم دروغ می‌گوید. به علاوه تعجب می‌کنیم از این او چقدر باید کور باشد که عیوب آشکاری را که دیگران در آن مشاهده می‌کنند نبیند.

محبت هم چون فیض و رحمت و آمرزش

حال نظر خدا نسبت به جهانی که در آن گناه راه یافته است و اشخاصی که راه خلاف را اختیار کرده‌اند چیست؟ اولین جوابی که به ذهن ما وارد می‌شود آن است که خدا باید خشمناک شود. واقعا هم همواره دیده‌ایم که چون اشخاص متوجه گناه خود شده‌اند از عقوبتش ترسیده‌اند و بسیار مایلند ایمان بیابند که خدا وجود ندارد یا آن که عمل آنان در نظر خدا پوشیده مانده است. آنان می‌گویند: «در دل خود گفت خدا فراموش کرده است. وی خود را پوشانیده و هرگز نخواهد دید» (مزمور ۱۰: ۱۱). اما حتی چون این را به زبان می‌آورند چیزی در درون آنان یادآور می‌شود که چنین امری نباید درست باشد. انجیل از مقابله و مواجه شدن با واقعیات روگردان و ترسان نیست؛ زیرا که پیام انجیل آن است که محبت خدا تغییر نمی‌کند و ثابت است و حتی گناهکاران را دوست می‌دارد. اما محبتی که گناهکاران را دوست بدارد دارای خاصیتی منحصر به خود است و اینک باید در شناخت و درک آن سعی کنیم. در کتاب مقدس این محبت به سه لغت بیان شده است که آن سه لغت **فیض**، **رحمت** و **آمرزش** است.

فیض عبارت از محبتی است که به جماعتی که هیچ اهلیت و شایستگی آن را ندارد تعلق می‌گیرد. در صورتی که ما همواره به دستور و حکم خدا عمل کرده باشیم و هرگز مرتکب خلاف نشده باشیم، احتمال دارد که به محبت خدا امیدوار باشیم و بگوییم که ما مستحق آن هستیم. اما وقتی که انسان متوجه گناه خود می‌شود، سعی می‌کند با انجام اعمال نیکو یا تقدیم هدایا و یا تحت تنبیه قرار دادن خود نظر مساعد خدا را به خود جلب کند. این امر موجب تشویش و اضطراب دائم آنها می‌شود و زندگی آنان را تباہ می‌سازد؛ زیرا نمی‌دانند آیا اعمال نیکوی آنان به آن حد رسیده است تا نظر خدا را به خود جلب ساخته باشد؟ در واقع هرگز نمی‌توانیم به اندازه کافی نیکی کنیم. در صورتی که مرتکب گناه گشته باشیم هرگز لایق و شایسته نظر مساعد خدا نخواهیم بود. خدا همواره منبع فیض و محبت است و ما را نه از آن رو دوست دارد که ما خوب هستیم بلکه از آن لحاظ که خودش خوب است.

رحمت به آن معنی است که خدا نمی‌خواهد انسان را تنبیه کند یا از خود براند. «چون که بنی آدم را از خود نمی‌رنجانند و محزون نمی‌سازد» (مراثی ۳: ۳۳). تنها میل آنان آن است که انسان به سوی وی باز گردد و زندگی کند. «خداوند یهوه می‌فرماید من از مرگ آن کس که می‌میرد مسرور نمی‌باشم پس بازگشت نموده زنده مانید» (حزقیال ۱۸: ۲۳ و ۳۲). خدا را همواره هم چون شبانی نیکویی مجسم کنید که به میان طبیعت می‌شتابد تا گوسفندی را که گم شده است بیابد.

عفو و آمرزش یعنی آن که گناه آن قدرت را ندارد که انسان را برای همیشه از خدا جدا سازد. گناه همواره موجب جدایی است اما آمرزش گناه را برطرف می‌کند. کسی که بخشوده شده است نباید ترسان باشد؛ زیرا وقتی بخشوده شد خدا دیگر گناه او را نمی‌بیند و همواره

یاری و دوستی به موجب بخشوده شدن کاملا تجدید می‌شود. غالب ما در نتیجه تجربیاتی که در خانواده خویش حاصل کرده‌ایم به حقیقت و امکان این امر واقف هستیم.

آیا خدا چنین است؟ از کجا می‌توانیم به این امر پی ببریم؟ از آنجا که همواره جواب ما به عیسی مسیح مربوط می‌شود، صلیب عیسی است که به ما این حقیقت را می‌گوید. عیسی مسیح به خاطر ما کشته شد، از آن رو که خدا محبت است. عیسی مسیح در يك موقع و در يك محل به ما نشان داد که خدا از ابتدا چگونه بوده است و تا عاقبت نیز چگونه خواهد بود. در صورتی که این مقرون به حقیقت باشد ما برای یکی از سؤال‌های سابق خویش جوابی یافته‌ایم. آن پرسش این بود که چگونه می‌توانیم خدایی را که ندیده‌ایم دوست بداریم؟ همه مقدسین این پرسش را به همین شیوه پاسخ می‌دهند که از صلیب عیسی به محبت خدا پی بردند و نسبت به او محبت حاصل کردند. در صورتی که او واقعا به ما این همه نیکی کرده باشد برای ما مشکل نخواهد بود تا در مقابل شروع کنیم به این که او را اندکی دوست بداریم و ابراز حق‌شناسی و تسلیم و اطاعت کنیم. این سه عنصر اصلی محبت مسیحیان را نسبت به خدا نشان می‌دهد.

خدایی که واقعا گناهکاران را دوست می‌دارد

ما باید به تفصیل بیشتری به تعلیماتی که عیسی با مرگ خود راجع به خدا به ما داد پردازیم و توجه کنیم. عیسی به ما آشکارا نشان داد که خدا واقعا گناهکاران را دوست می‌دارد. «خدا محبت خود را بر ما ثابت می‌کند از این که هنگامی که گناهکار بودیم مسیح در راه ما مرد» (رومیان ۵: ۸). این مطلبی است که بسیاری آن را باور ندارند. آنان تصور می‌کنند که خدا گناهکارانی را دوست دارد که ترك گناه بگویند و گرد مناهمی نگشته نیکو شوند. اما این آن چیزی نیست که انجیل می‌گوید. عیسی هم چون دوست گناهکاران شناخته شد. وی منتظر گوسفند گم شده نمی‌شود تا خود او از بیابان بگردد بلکه خود شخصا به بیابان می‌رود و به دنبال گوسفند گم شده می‌گردد. همین امر است که مایه امید ماست. هیچ يك از ما نباید بگوید: «من بسیار گناه کرده‌ام پس خدا دیگر نمی‌تواند مرا دوست بدارد.» این حقیقتی است که خدا هنوز هم مرا دوست می‌دارد و همین حقیقت باعث می‌شود که من به سوی وی بازگردم.

منظور خدا آن بود که به ما طبیعت و گوهر ذات واقعی آدمیت را باز دهد و چنان که دیدیم نمی‌توانیم انسان‌های واقعی باشیم، جز با برقراری ارتباط صحیح با خدا. عیسی هم مرد و هم قیام کرد. پولس رسول می‌گوید که این امر به ما نشان می‌دهد که ما هم باید بمیریم و رستاخیز کنیم، معنی تعمید همین است (رومیان ۶: ۱-۱۱). مفهوم تعمید آن است که با مسیح بمیریم و با مسیح مدفون شویم و با مسیح به حیات جدید راه جوییم. آسان می‌توان این مفهوم را در تعمید یافت؛ چون در تعمیدگاه تعمیدگیرنده در آب مدفون می‌گردد. حتی مردم بسیار ساده دل هم غالبا از این مرحله هم چون مرگ یاد می‌کنند. وقتی از آنان راجع به زندگی قبل از قبول مسیحیت سؤال می‌شود، در جواب می‌گویند «آه حالا دیگر آن مرده است» یا می‌گویند: «بلی دیگر ما نسبت به آن امور حکم مرده‌ای را داریم.» اما این مرگ چه مفهومی دارد؟ این چه امری است که باید نسبت به آن حکم مرده را پیدا کنیم؟ جواب این است که با اراده نفس می‌توان به کلی مرد. عیسی اراده خود را کاملا نابود ساخت و از در تسلیم درآمد، تا اراده پدر را به جای آورد «از آسمان نزول نکردم تا به اراده خود عمل کنم، بلکه به اراده فرستنده خود» «خوراک من آن است که خواهش فرستنده خود را به عمل آورم و کار او را به انجام رسانم» (یوحنا ۶: ۳۸ و ۴: ۳۴). گناه یعنی آن «که اراده خویش را علیه اراده خدا به کار اندازیم؛ آن چه را که میل ماست انجام دهیم و از انجام دادن آن چه می‌دانیم خدا نسبت به آن تمایل دارد و باید به جای آوریم خودداری کنیم. ما خویشتن را مرکز جهان خویش

می‌سازیم، حال آن که باید خدا را مرکز و اساس آن قرار دهیم، لذا باید بمیریم و رستاخیز کنیم. عیسی به هنگام مرگ سرمشقی باری مرگ به ما داد. چون به او اعتماد داشته، خویشتن را به وی تفویض کنیم وی باعث می‌شود تا مرگ درونی و رستاخیز نفسانی واقعی تحقق یابد. آنگاه درمی‌یابیم که افراد دیگری شده‌ایم و می‌توانیم اطاعت کنیم و اراده خدا را به جا آوریم.

گفتیم که خدا هرگز تغیر نمی‌کند و اراده او بر خیر و صلاح ما قرار می‌گیرد. هم چنین گفتیم که خدا می‌خواهد یاری مردمی که محبت و اطاعت او را اختیار کرده‌اند ادامه یابند. از این مطلب به آسانی پی می‌بریم که مفهوم خدا محبت است یعنی آن که خدا هرگز ما را رها نمی‌کند و اگر ما نسبت به او رفتاری با صمیمیت و راستی پیش بگیریم، او نیز ما را به آن خانه‌ای که آسمان می‌نامیم رهبری خواهد کرد. آسمان محلی است که اراده خدا همواره در آن به عمل می‌آید. هر روز به هنگام دعا می‌گوییم: «اراده تو چنان که در آسمان است بر زمین نیز کرده شود». در آن جهان همه خوشحال زیست می‌کنند زیرا که اراده آنان با اراده خدا یکسان است. آنان همان عمل را انجام می‌دهد که اراده خدا بر آن قرار گرفته است و با عمل آوردن اراده او بر خوش‌بختی و سرور آن افزوده می‌گردد. تفاوت بین آن جهان و این جهان در این است که در این جهان هرگز کاملاً با اراده خدا منطبق نمی‌شود، در صورتی که در آن جهان به عکس است. عقربه یا سوزن قطب‌نما همواره به سوی قطب مغناطیسی میل دارد مگر آن که قطعاتی از آهن یا فولاد در جوار آن قرار دهیم که فوراً عقربه منحرف می‌گردد. درست به همین طریق اراده ما از سوی خدا منحرف می‌شود. ما در عین حال در دو جهان زندگی می‌کنیم: یکی جهان محبت و خدمت خدا و دیگری جهانی که انسان‌ها در لذات فرو رفته و خدا را فراموش کرده‌اند. به همین علت زندگی فرد مسیحی همواره با تضاد و برخورد توأم است. ما را دعوت می‌کنند تا «جنگ نیکوی ایمان را» (اول تیموتاؤس ۶: ۱۲) بکنیم. به همین علت تا وقتی که زنده‌ایم محبت خدا باید هم چون فیض و رحمت و آمرزش شامل حال ما شود. ما همواره به چنین خدایی که در مرگ مسیح به ما نموده شده است نیازمند خواهیم بود.

بشر باید اختیار کند و برگزیند

خدا همه مردم را به طور یکسان و بدون تبعیض دوست دارد و اراده او پیوسته بر آن قرار دارد تا به آنها نیکی کند. آیا این به آن معنی است که سرانجام خدا همه را به سوی خود فرا می‌خواند و عاقبت‌الامر همه در پناه ملکوت جاویدان او قرار خواهند گرفت؟ بسیاری از مسیحیان معتقدند که چنین خواهند شد. آنان به این دلیل متشبهت می‌شوند که محبت خدا هرگز شکست نمی‌پذیرد و سرانجام موفق می‌شود و طرف هر قدر هم که مقاومت کند عاقبت تسلیم می‌شود و به ملکوت خدا راه می‌جوید. اما از خود باید پرسیم که آیا این همان تعلیمات عهد جدید است؟ عیسی در برابر انسان دو راه قرار داد که باید از آن دو، یکی را برگزیند. خدا آشکارا و صریح می‌گوید که این اختیار و انتخاب امری بسیار مهم است. کلمات او گویی در این جمله صریحاً به آن مفهوم است که اختیاری که در این جهان می‌کنیم در جهان جاودان یا جهان باقی، اثر دارد. زیرا «شخص را چه سود دارد که تمام دنیا را ببرد و جان خود را ببازد» (متی ۱۶: ۲۶). بسیاری سخن از داوری و محکومیت در عهد جدید به میان آمده است که باید جدی تلقی شود. باید هم چنین آن چه را راجع به آزادی که خدا هرگز از ما پس نمی‌گیرد، گفتیم به خاطر بیاوریم. بدون شك خدا بسیار عاقل‌تر از ماست و احتمال دارد که بسیار نقشه‌ها در خاطر داشته باشد که ما از آنها بی‌اطلاعم. شك نیست که او هر چه در امکان باشد می‌کند تا همه فرزندان خویش را نزد خود باز آورد. در این مورد می‌توانیم در صورت دل‌خواه به خدا جواب منفی دهیم و دست رد بر سینه او بزنیم. حتی اگر پس از مرگ

هم خدا خویشتن را به ما بنماید و به ما فرصتی عطا کند تا بار دیگر تصمیم خود را ابراز داریم، باز هم اختیار داریم که به او نه بگوییم.

آیا این امر امکان دارد که به مجرد موت آنان که به خدا جواب نفی می‌دادند به او لبیک گویند؟ اقلاً می‌توان این را ممکن تصور کرد که يك فرد ممکن است آن قدر نه بگوید تا آن که خدا به وی ناچار بگوید: «تو برای آخرین بار گفتی نه و دیگر فرصت لبیک گفتن هم به تو داده نخواهد شد.» ممکن هم است که امیدوار باشیم که هرگز کسی به این درجه نمی‌رسد که هرگز لبیک نتواند به زبان آورد. اما هر يك از ما این را می‌دانیم که خود ما ممکن است به چنین عملی دست بزنیم. از دیگران خبری ندارم، ولی می‌دانم که خود من ممکن بود به چنین حالتی بیفتم و به کلی گم شوم. اگر رحمت و فیض خدا شامل حال نمی‌شد، حتما نابود می‌شدم. ممکن است که مردم امروز اختیار و تصمیم را آن چنان که در عهد جدید مسطور است جدی نمی‌گیرند و این شاید در نتیجه ظهور عقاید غلط راجع به مفهوم جهنم است. بعضی از مسیحیان توصیف زبانی کتاب مقدس را از جهنم بدون ذره‌ای تفسیر و تعبیر گرفته‌اند و جهنم را محلی وحشت‌زا و پر از آتش و شکنجه تصور می‌کنند. سپس چون دیدند نمی‌توانند این افکار غلط را هم چنان داشته باشند اغلب تأمل نکردند و از خود نپرسیده‌اند که آیا تصور و افکار صحیحی هم هست که جایگزین آن شود؟ دیدیم که آسمان یا بهشت یعنی با خدا بودن و او را دیدن و مانند او شدن و در به جا آوردن اراده او لذت بردن و شاد گشتن. جهنم یعنی آن که انسان از خدا مهجور باشد و تنها و مجرد باشد و اراده خود را منحصرأ به جای آورد.

داشتن ارتباط صحیح با خدا یعنی آن که انسان بشر واقعی باشد. مهجور و مجزا شدن از خدا یعنی آن که از انسانیت دور افتد. دور افتادن و مجزا گشتن دائمی از خدا یعنی آن که انسان برای همیشه از خدا ببرد و دور افتد و آن چه را که مستلزم و باعث انسانیت و طبع و خوی بشری است جاویدان از دست بدهد. همه شرارت‌ها باید از ملکوت خدا بیرون ریخته شود. در صورتی که برخی نمی‌گذارند خدا آنها را از قید گناهان و شرارت‌ها برهاند، زمانی باید فرا رسد که خدا آنان را به کناری نهد تا دیگر نه به خود و نه دیگران لطمه و صدمه زنند. نمی‌توانیم آن محل را تصور کنیم و می‌دانیم که اطلاق لفظ محل در مورد آن جهان نادیده و ناآشکارا صحیح نیست. اما فقط یقین داریم که آن مکان یا محل بهترین جای چنین مردم است. در صورتی که هنوز هم شعور داشته باشند خواهند دید که بهترین مکان برای آنها همان است.

پیروزی محبت

خدا محبت است و محبت نیرومندترین قدرت این جهان است. با نیروی آن خدا می‌تواند ما را در يك لحظه نابود سازد. اما حتی در هنگام نابودی اراده من از آن خود باقی خواهد ماند و می‌توانیم به آن کسی که مرا نابود می‌سازد بگوییم نه. در کنار صلیب خدا قدرت و نیروی خود را به کنار نهاده، به سوی ما عطوفت و تواضع می‌آید. این امری است که به ما کمک می‌کند تا غرور خویش را به يك سو نهیم و محبت او را بپذیریم و بگذاریم تا محبت او در دل ما شعله بیفروزد. این پیروزی خداست. پیروزی با محبت هم چنان یار است، از آن رو که خود **محبت به** صلیب کشیده شد. هم اکنون در تاریخ کلیسا و در تجربیات شخصی و در حیات کلیسای اطراف خویش می‌توانیم نحوه پیروزی و ظفر، محبت خدا را در هنگام مرگ مسیح نمایان شد بر تنفر و ستم و خودخواهی آشکارا مشاهده کنیم. این امر به ما اطمینان می‌دهد که سرانجام خداوند و ملکوت وی بر همه عوامل مخالف پیروز می‌شوند. ملکوت جاودانی او ملکوتی است که در آن محبت منحصرأ حکم‌فرماست و خدمه او، او را خوش‌وقتی

و شادمانی خدمت می‌کنند، زیرا که او را دوست می‌دارند و در آن هرگز برای فرا گرفتن طرق افزون ساختن محبت وی پایانی نیست. آن جا که خداست محبت هم است. در صورتی که کلیسا واقعا محلی برای اقامت خدا بر زمین باشد پس باید آن جا محل محبت هم باشد. حتی در این جا یعنی در روی زمین نیز آغاز ملکوت خدا را مشاهده می‌کنیم، آن ملکوتی که سرانجام به هنگامی که بر ماده شرارت‌ها و بدی‌ها پیروزی و ظفر حاصل گشت و خدا بر آنها فائق گردید و خدا بر همه مستولی شد.

کتاب: خدای مسیحیان نوشته: ستیفن نیلز مترجم: مسعود رجب‌نیا

فصل پنجم: خدا روح است

مفهوم کلمه روح

«خدا روح است و هر کس او را پرستش کند می‌باید به روح و راستی بپرستند» (یوحنا ۴: ۲۴). روح چیست؟ بعضی مواقع توصیف حقیقتی با برشمردن آن چه آن حقیقت از آن مقوله نیست بهتر ممکن می‌شود تا توصیف آن با برشمردن آن چه آن حقیقت در آن مقوله هست. حیات ما استوار بر سه عامل است که از آنان هرگز دوری برای ما ممکن نیست. این سه عامل عبارتند از مکان، زمان و ماده. روح در مکان نیست، در زمان هم نیست و مادی نیز نمی‌باشد. من تنی دارم که در عین واحد نمی‌تواند جز در يك مکان واحد موجود باشد. من اینک در اینجا هستم و هرگز ممکن نیست که هم‌اکنون در جای دیگری باشم. من اکنون مشغول تایپ کردن این صفحه هستم و در دفتر کارم در سرزمین سوئیس نشسته‌ام و آفتاب پائیزی می‌درخشد و به تدریج مه صبحگاهی را که تقریباً کوه‌ها را از انظار پنهان ساخته بود ناپدید می‌کند. من اینجا هستم و هیچ جای دیگری هم نیستم ولی می‌توانم در ضمن این که مشغول مانشین کردم هستم افکار خود را به جاهای دوردست بفرستم. اینک به فکر دوستانی هستم که در هندوستان یا آفریقا اقامت دارند و امیدوارم که روزی این صفحات از زیر نظرشان بگذرد. من افکارم را از این جا به دوردست می‌فرستم و سرانجام ناچار به همین محل بازمی‌آورم. زیرا که افکارم نتیجه کار مغزم است و مغزم در آن جا هست که تنم هست. من در همین لحظه موجودم نه در لحظه دیگر. همین لحظه تنها لحظه‌ای است که به من ارزانی شده است. امیدوارم که زنده بمانم و این صفحه را تا به آخر تایپ کنم، اما اطمینان و یقین به این امر ندارم. باز هم کاملاً به این لحظه بسته نشده‌ام. می‌توانم گذشته را به خاطر آورم و بعضی از آن چه را در ضمن چهل سال خدمت به مسیح فرا گرفته‌ام در این کتاب بیاورم. می‌توانم نقشه‌ها و طرح‌هایی برای آینده بکشم، هرچند که اطمینان ندارم که زنده بمانم و آنها را به انجام برسانم. اما من فقط در این لحظه که خدا به من داده است می‌توانم کار کنم.

من تنم هستم و تنم من است. این عقیده و نظر یونانیان نبود. آنان می‌اندیشیدند که من فکر یا روح خودم هستم. من فقط گوری است که در آن روح مدفون گشته است و باید روزی از

این گور روان، رهایی یابم. آن نظر و عقیده با ایمان مسیحیت مغایر است. کتاب مقدس تعلیم می‌دهد که وجود من متشکل است از تن و فکر و روح و روان و من باید همه اینها را هم چون هدایا و عطایایی از جانب خدا بپذیرم و نسبت به آنها جدا توجه داشته باشم. اینک به خدا توجه کنیم و سعی کنیم تا تفاوت‌های موجود بین حیات او و زندگی خود را دریابیم. خدا لامکان است؛ نمی‌توانیم بگوییم که خدا این جا یا آن جا است. اگر هم بگوییم که همه جا حاضر است باز کاملاً صحیح نیست، زیرا که همان ادای کلمه جا دال بر مکان است. آن چه می‌توانیم بگوییم آن است که خدا می‌تواند در هر نقطه از این جهان مخلوق به نحو دل‌خواه خویش عمل کند. «از روح تو کجا بروم؟ از حضور تو کجا بگریزم؟ اگر به آسمان صعود کنم تو آن جا هستی، اگر در هاویه بستر گسترانم اینک تو آن جا هستی» (مزمور ۱۳۹: ۷ و ۸). در جهان چیزی نیست که از وی پنهان باشد. اندیشه و فکر ما مخفیگاه ما است، در آن جا می‌توانیم افکار خویش را از یکدیگر پنهان سازیم. اما در قبال خدا چنین کاری برای ما ممکن نیست. خدا کاملاً افکار و درون ما را می‌بیند و می‌داند.

خدا محدود به حدود زمان نیست. دو علامت مشخص موجودات محدود به زمان یکی تحول است و دیگری تغییر. من اینک آن چه دیروز بودم نیستم. اما خدا تحول نمی‌پذیرد. وی همواره یکسان است و دیروز و امروز در وی تأثیر ندارد. وی عاملی است که زمان را به کار می‌برد و آن را هم چون مزرعی که در آن ما را به مثابه نهال نشانده و برای منظور و هدفی که دارد تربیت می‌کند و مورد استفاده قرار می‌دهد. در وجود عیسای مسیح خدا به زمان وارد شد و در زندگی با انسان سهیم گشت. عیسی هم چون انسان از کودکی تا مردی رشید کامل طی کرد. لغت «شد» در انجیل برای وی بسیار آمده است. اما خدا به خودی خود و در نفس خویش فی حد ذاته از قید حدود زمان فارغ است. وی پایان را از آغاز می‌بیند. همه چیز دست‌خوش تغییر و انقلاب است، اما خدا لایتغیر و ثابت است. خدا ماده را آفرید و آن را هم چنان موجود نگاه می‌دارد. اما وی در آن نیست و قسمتی از آن نیز نمی‌باشد. به همین علت است که ما را از ساختن پیکری از اشیاء مخلوق خدا و نام خدا بر آن نهادن منع کرده است. نمی‌دانیم که شمایل عیسی مسیح چگونه بود، اما نقاشان او را به اشکال مختلف کشیده‌اند. اما هر چه کشیده‌اند محصول تصور و تخیل صرف آنها بوده است. می‌دانیم که هیچ یک از این تصاویر، عیسی را آن چنان که بود مجسم نمی‌سازد. چون به خدا می‌اندیشیم یا هنگامی که دعا می‌کنیم شاید تصویری از او در ذهن خویش می‌سازیم، اما برای ما مسلم است که هیچ یک از این اشکال کوچک‌ترین تشابهی با خدا ندارند. هرچه بیشتر دعا کردن را بیاموزیم درمی‌یابیم که کمتر به تجسم شکل احتیاج داریم.

انسان بین دو جهان

آن چه در این جا راجع به انسان و خدا گفتیم، یک راه بیان اشکال دشواری وضع انسان در جهان است. من تنی دارم و لذا قسمتی از جهان مادی هستم. اما می‌توانم خدا را نیز بشناسم و به همین علت کاملاً متعلق به جهان مادی نیستم. پس من به کدام یک تعلق می‌گیرم؟ انسان را «ذو حیاتین کبیر» خوانده‌اند. موجودات ذو حیاتین هم چون قورباغه هستند که هم در آب و هم در خشکی می‌توانند زندگی کنند. انسان می‌تواند در دو جهان زندگی کند. حال به کدام یک از این دو جهان تعلق دارد؟ البته انسان در صورتی که بخواهد می‌تواند بسیار مانند یک حیوان باهوش و زیرک زندگی کند و این روش است که بیشتر مردم در پیش می‌گیرند. اندیشه خدا در فکر آنان خطور نمی‌کند. آنان تصور می‌کنند که فقط این جهان مادی تنها جهانی است که وجود دارد یا تنها جهانی است که به آن و به زندگی آنان مربوط است. اما مردمی که این چنین زندگی می‌کنند غالباً خوش‌بخت نیستند. ما می‌توانیم ملاحظه کنیم که در زمان ما که بشر امکان حصول ثروت و آسایش و امنیت را تحصیل کرده است باز هم در اضطراب کامل

و حتی یأس زندگی می‌کند. چرا؟ این تنها از آن لحاظ می‌تواند باشد که محبت از احساسات نهانی و عمیق بشر است و تنها محبت خدا است که به او آسایش خیال و خوش‌بختی می‌بخشد. در صورتی که خدا را دوست نداشته باشد آن محل نهانی خالی می‌ماند. اما این محل مدت بسیاری هم چنان تهی نخواهد ماند. ارواح شرور و تنفر و هراس و یأس به آن حلول می‌کنند و زمام اختیار او را در دست می‌گیرند. انسان واقعا بدون خدا نمی‌تواند زندگی کند، از طرفی هم انسان نمی‌تواند واقعا چنان زندگی کند که گویی صاحب تن نیست و هم اکنون پنداری به ملکوت خدا رسیده است و چنان زندگی کند که گویا فرشته‌ای است.

او ناچار است که در این جهان خاکی که در آن خوردن و نوشیدن و کار کردن و آسایش و خرید و فروش و ازدواج و مرگ رایج است زندگی کند. او نمی‌تواند با گریز از دنیا آسایش خیال حاصل کند. آسایش خیال را فقط موقعی به دست می‌آورد که هم چون فرزند خدا در جهان زندگی کند. فرد مسیحی آن است که این دو جهان را به طور یکسان، واقعی و حقیقی گیرد و آنها را بپذیرد و سعی کند تا در آن دو در عین حال زندگی کند. این بدان معنی است که در زندگی وی باید همواره عامل تناقض باشد. «زیرا خواهش جسم به خلاف روح است و خواهش روح به خلاف جسم، و این دو با یکدیگر منازعه می‌کنند به طوری که آن چه می‌خواهند نمی‌کنند» (غلاطیان ۵: ۱۷). روح آن قسمتی از ماست که می‌خواهد طبق اراده خدا زندگی کند. جسم تنها تن نیست که آن چنان که خدا آن را آفریده بسیار نیک است. این آن قسمتی است که می‌خواهد فارغ از وجود خدا به زندگی خویش ادامه دهد. چنان زندگی کند که گویی خدایی وجود ندارد. اگر کسی اجازه دهد تا جسم بر روح وی چیره شود تا درجه جانوران تنزل می‌کند. هرچه بیشتر روح را در نظارت بر جسم برتری بخشد بیشتر به حقیقت طبیعت انسانی نزدیک می‌شود. در صورتی که برای روح امکان نظارت بر همه چیزها باشد آن وقت آن شخص انسان واقعی است و برای ملکوت خدا شایسته و سزاوار است. فقط در عیسای مسیح و در او که در چنین حیاتی متجلی ظاهر شد و مصداق یافت.

فتح و تفوق روح بر جسم

اینک ما حاضریم که با طرح یک پرسش جدید با این امر جواب دهیم. آن پرسش این است که خدا در جهان چه می‌کند؟ گفتیم که او هم اکنون فعال است. اینک مشاهده می‌کنیم که هدف و منظور از فعالیت وی فاتح ساختن روح است بر جسم. در این جهان اشاء مخلوق در درجات مختلف قرار گرفته‌اند. هر یک از این طبقات از لحاظ موجودیت واجد نوع کامل‌تر و ثروتمندتر از طبقه پایین‌تر هستند. با این طریق طبقات به قرار ذیل هستند:

۱- موجوداتی نظیر سنگ و صخره که موجودند ولی نفس نمی‌کشند و نموی و تولید مثل نمی‌کنند.

۲- موجوداتی نظیر گیاهان که زندگی و تولید مثل می‌کنند ولی زندگی نمی‌کنند.

۳- موجوداتی که زندگی و حرکت می‌کنند و تا حدودی قدرت تعقل دارند. (هم چون ماهی‌ها، جانوران و پرندگان)

۴- انسان که زندگی، حرکت و تفکر می‌کند، سخن می‌گوید، نقشه طرح می‌کند و می‌تواند خویشتن را مورد مؤاخذه قرار دهند و سیئات عمل خویش را مورد تقبیح قرار دهند.

۵- فرزند خدا که علاوه بر داشتن همه صفات بالا خدا را می‌شناسد و دوست دارد و خدمت می‌کند و به این ترتیب به حالت روح درآمده است.

مختصرا این که طبقات مختلف مزبور عبارت از ماده و حیات و نفس و فکر و روح و خدا در همه این مراحل و طبقات در کار است تا به وسیله تربیت انسان چنان که هم چون روح زندگی کند، روح را بر جسم فاتح سازد و ظفر بخشد. این زندگی برای همه انسان‌ها ممکن است. کاملا مبرهن است که همه مردم این را که هم چون فرزندان خدا زندگی کنند اختیار

نمی‌کنند. بسیاری به همان راه جسم و ماده می‌روند. این مرحله اخیر هدف و منظور خدا واجد مشکلاتی بیشتر از آن چه سابقا از آن چه یاد کردیم می‌باشد، زیرا که عنصر آزادی در این جا به مبارزه می‌آید. خدا انسان را می‌خواهد ولی هرگز او را مجبور نمی‌سازد. لذا نباید تعجب کنیم که این قسمت اخیر به کندی پیشرفت می‌کند و عقب‌ماندگی‌ها و شکست‌های بسیار در بردارد.

ما این امر را در درون خویشتن حتی به هنگامی که با کمال خلوص می‌خواهیم خدمت خدا نماییم مشاهده می‌کنیم. حقیقت این امر را به هنگام تماشا و نظاره اطرافیان و اقران خویش ملاحظه می‌کنیم. در صورتی که با دقت نگاه کنیم به قدر کافی شواهدی دال بر پیشرفت نقشه خدا می‌یابیم. ملاحظه می‌کنیم که طریق و شیوه کار خدا آن است که از کمتر به بیشتر رود. خدا شخصا در اجرای نقشه خود شرکت می‌کند تا منظور و هدف وی اشاعه یابد و منتشر شود، هم چنان که يك باغبان تخم گیاهان را در گلدان‌ها و باغچه‌های گلخانه می‌کارد و سپس نهال را برگرفته در خارج در میان باغ می‌نشاند.

خدا به هنگام اعمال شیوه خاص کار خود

اگر به آیه‌ای که در آغاز این فصل مورد استفاده ما واقع شد مراجعه کنیم و ببرسیم که مفهوم پرستیدن خدا در روح و راستی چیست، شاید به ما در این بررسی و مطالعه یاری کند. در صورتی که همه مردم او را چنین می‌پرستیدند از آن جا که خدا همه جا هست همه جا مکان مقدس می‌شد و دیگر نیازی به مکان‌های خاص متبرک هم چون آن محل‌هایی که یهود در هیکل‌های خود در اورشلیم داشتند نبود. از آن جا که خدا دائما با ماست دیگر احتیاجی به ایام خاص خدمت او هم چون روز سبت یهود نبود. از آن جا که همه مردم در یافتن و خدمت او به طور یکسان و مساوی علاقه‌مند بودند و همه او را می‌شناختند، دیگر نیازی به وجود طبقه خاص مانند کهنه اسرائیل برای خدمت به او نبود. این درست همان حالتی است که معتقدیم چون به ملکوت خدا نایل شدیم به ما دست می‌دهد (مکاشفه باب‌های ۲۱ و ۲۲). اما با آن که امیدواریم که در طریق حصول به ملکوت خدا سالک شده باشیم باز به آن نرسیده‌ایم. اصولا مسیح همه این گونه افکار و شعارها و سنن عهد عتیق را ملغی کرده و طومار آنها را در نور دیده است. با وجود این ما مسیحیان کلیساهایی داریم تا در آنها پرستش کنیم، و روز یکشنبه را خاص خود کرده‌ایم و همه کلیساهای کثیث و خدمه و معلم دارند. چرا؟ ما این مکان‌ها و ایام و اشخاص را مخصوصا برای آن مقدس نمی‌دانیم که دیگران را غیر مقدس تصور کنیم. ما در کلیسا و در حضور خدا رفتاری خاص و مقرون به ادب برای آن پیش نگرفته‌ایم که در جاهای دیگر به نحو دل‌خواه خویش رفتار کنیم. در روزهای یکشنبه نه از آن رو از خدا یاد می‌کنیم که در دیگر روزهای هفته او را فراموش سازیم.

ما گروهی خاص را در کلیسا به خدمت نمی‌گماریم تا آنان به جای ما عبادت کنند و مقدس باشند و ما از سعی و تلاش در عبادت و حصول قدس و تقوی فارغ گردیم. مقصود ما از این امور کاملا برعکس است. اگر ما سعی می‌کنیم تا احساس کنیم که خدا در کلیسا با ماست به این دلیل است که حضور او را در هر جا که می‌رویم با خود ببریم. اگر بعضی از ما یکشنبه‌ها را به بودن با خدا تخصیص می‌دهیم برای آن است که وی هر روز در کنار ما باشد. اگر گروهی را برای خدمت خدا اختصاص می‌دهیم این برای آن است که آنان به دیگران راه بنمایند و آنها را در طریق او سالک سازند. این قسمت‌ها برای خدا اختصاص داده شده است تا این قسمت‌ها سایر قسمت‌ها را نیز مقدس سازد. ما این طریق و روش کار را در هر اموری که از جانب خدا در جهان در جریان است به عین مشاهده می‌کنیم. این همان

روشی است که **انتخاب** نامیده می‌شود و به مفهوم **گزینش** و **انتخاب کردن** است. در عهد عتیق قوم اسرائیل برگزیده شد تا از طریق آنان همه امم و ملل جهان برکت یابند.

اینک ما اعضای کلیسا برای آن برگزیده شده‌ایم تا به واسطه ما انجیل در همه اکناف و اقطار جهان منتشر شود. اما مصداق بارزتر و برجسته‌تر این روش در واقعه اساسی و مهم تاریخ یعنی رستاخیز عیسی مسیح آشکارا مشاهده می‌شود. عیسی مسیح از مرگ برخاست تا همه آنان که به او اطمینان و اعتماد دارند به همان قیام برسند. آن يك تن برخاست تا عطیه حیات جاودانی به بسیاری ارزانی شود. در چند جای عهد جدید مسیح نوبر خوانده شده است «لیکن بالفعل مسیح از مردگان برخاسته و نوبر خوابیدگان شده است» (اول قرنتیان ۱۵: ۲۰). به ما گفته شده است که «به حسب جسم مرد لیکن به حسب روح زنده گشت» (اول پطرس ۳: ۱۸). در قیام عیسی ما به صریح‌ترین وجهی جلوه نظارت کامل و تفوق روح را بر گوهر ذات آدمی مشاهده می‌کنیم و می‌بینیم که همه حیات آدمی با روح، متغیر و منقلب می‌شود «به حسب روح قدوسیت» (رومان ۱: ۴). در هر نکته و هر قدم اراده مسیح تابع اراده خدا بود. در وجود وی آشکار شد در مورد اشخاصی که خدا را دوست دارند و به او اعتماد کرده‌اند و در خدمت او کوشا و مجاهد هستند، مرگ کارگر نیست و به کار آنان پایان نمی‌دهد. آنان می‌میرند و تن آنان در خاک مدفون می‌گردد ولی مرگ واقعا نمی‌تواند به آنان لطمه و صدمه بزند، زیرا که حیات واقعی آنان در خدا نهان و لذا از دسترس مرگ دور است.

خدا روح است و آنانی که او را محبت می‌نمایند توسط روح او زیست می‌کنند، زیرا که روح او لایزال و جاودان است و ممت‌پذیر نیست. پس آنهایی که محبت او را می‌نمایند نیز نمی‌میرند. درک بسیاری از مطالب مربوط به تن از مرگ برخاسته مسیح برای ما بسیار پیچیده و معضل است. این امری است که فقط يك بار رخ داد و در انجیل هم مطالب فراوانی درباره آن مندرج نیست و واضح است که حتی آنان که او را پس از قیام دیدند درک و فهم آن را بسیار مشکل دیدند. اما يك چیز کاملا آشکار است و آن این که عیسی به قدری تغییر یافته بود که وقتی او را دیدند شناختن او برای آنها خالی از اشکال نبود. اما وقتی او را دیدند و شناختند دریافتند که وی هنوز همان عیسی است که قبل از مرگ او را می‌شناختند. اینک وی از برخی از شروطی که در زندگی این جهانی او را محدود و مقید می‌ساخت رهایی یافته بود چون به هنگامی که بدنی داشت هم چون تن دیگر مردم همواره ناچار بود که در يك لحظه فقط در يك مکان باشد و امکان آن که در يك لحظه در دو یا چند جا باشد نبود و ناچار بود که مثل دیگر مردم از محلی به محلی نقل مکان کند.

اینک پنداری که وی توانا گشته بود تا خویشتن را در هر لحظه و در هر مکان که مورد خواست او بود بنماید و آشکار شود. گاهی آشکار و جلوه‌گر می‌شد و گاه پنهان و نامرئی بود. چون خویشتن را به شاگردان خویش نمود آنان چنین احساس نکردند که وی از محل دیگری به آن جا آمده باشد بلکه چنین به نظرشان رسید که وی همواره در آن مکان بوده است و اینک خویشتن را جلوه‌گر ساخته است. وی هنوز هم مانند سابق مانده بود، روحش هم چنان مانند سابق بود. اما تن او بر حسب مقتضیات تغییر یافته بود تا بتواند روح را با آزادی بسیار بیشتری خدمت کند و روح را به طریق و نحوه جدیدی جلوه‌گر و متجلی سازد.

روح در وجود چگونه عمل می‌کند

در این جا به طور قطعی و به یکبارگی کاری را که خدا پیوسته در وجود ما انجام می‌دهد و درک آن برای ما دشوار است زیرا که به چشم نمی‌آید مشاهده می‌کنیم. او کوشش می‌کند تا در وجود ما نیز چیرگی و تفوق روح را به انجام رساند. حال بحث خود را با یادآوری این نکته

که عیسی پس از قیام باز هم همان عیسی سابق بود شروع می‌کنیم. ممکن است که نزد خود استدلال کنیم که اگر ما کاملاً تابع اراده خدا بشویم از آن جا که خدا یکی است همه ما سرانجام کاملاً یکسان و یکنواخت می‌شویم. در این صورت ملکوت آسمان باید محلی بسیار ملال‌انگیز و خسته‌کننده باشد. این تصور درست همان تصویری است که بسیاری در ذهن خویش دارند اما این به هیچ وجه شیوه و عمل خدا نیست. این حیات آدمی است که آزادی‌های بشر را از او سلب می‌کند و آنان را یکسان و یکنواخت می‌سازد که گویی دسته‌ای سرباز سربی هستند. بازرگانانی که هر روز هزاران تن از آنها را در قطارهای زیرزمینی لندن یا نیویورک مشاهده می‌کنیم که به سر کار خود می‌روند همه بسیار به هم شبیه هستند. آنها يك روزنامه به خصوص می‌خوانند و افکاری خاص و مشابه دارند. مردم يك دهکده آفریقایی که تحت فرمان احکام باستانی و خوی‌های بدوی قرار دارند همه یکسان و مشابه‌اند. افکار و اعمال آنها یکسان است. اما اگر یکی از این هزارها خدا را بشناسد چه تغییر شگرفی در او حادث می‌شود.

گفتیم که انسان مصداق واقعی انسان یا انسان علی‌الطلاق نیست، مگر آن که خدا را بشناسد. آن کس که خدا را شناخت از وجود خویشتن نیز تصویری حاصل می‌کند افکار جدید می‌یابد و متکی به نفس و قائم به ذات می‌شود و احساس می‌کند که فقط در قبال خدا مسئولیت دارد و به شیوه پیشینیان و اقران خویش عمل نمی‌کند «اما خداوند روح است، و جایی که روح خداوند است آن جا آزادی است» (دوم قرنتیان ۳: ۱۷). هرگاه که خدا با روح خویش زمام و اختیار ما را به دست گیرد اولین چیزی که صورت می‌دهد عبارت است از باز دادن آزادی ما به دست ما. ابتدا تا وقتی که آزادی ما اعاده نگردد و به ما باز داده نشود امکان ندارد که تمامی وجود ما طبق اراده خدا منقلب و دگرگون شود. آدمی به طور کلی می‌خواهد که اشیاء یکسان و مانند باشند زیرا در این صورت به تصور وی بهتر می‌توان آنها را شناخت و بر آنها نظارت کرد. نتیجه این امر در تهیه محصول به مقدار بسیار که امروز موجب مزاحمت مردم است مشهود می‌باشد. خدا هرگز این چنین نیست. وی می‌خواهد که هر چیز با چیز دیگر تا آن حد که ممکن است متفاوت و متغایر باشد. در جهان وی هیچ دو شیئی با هم مشابه نیست. در میان میلیون‌ها برگگی که بر روی يك درخت می‌روید حتی دو برگ یکسان و مشابه نمی‌توان یافت.

در آغاز همه ما را متفاوت آفرید. چون خدا توسط روح خویش ما را آزاد می‌سازد، در وجود خویش امکانات و استعدادهای جدیدی می‌یابیم و به همین جهت هم با دیگران تفاوت و وجه تمایز بیشتری از قبل حاصل می‌کنیم. این امر توصیف عمل خدا را در شخصیت ما یا توضیح آن که نتیجه و هدف اراده او در ما چه خواهد بود، غیر ممکن می‌سازد زیرا که عمل او در حق دو تن از میان ما یکسان و مشابه نیست. اما بعضی چیزها است که می‌توان گفت و همین امر در همه ما صادق است. اولاً اگر خدا هم چون روح در وجود ما مشغول عمل است، همه ما صدای خدا را که مستقیماً ما را مخاطب ساخته است خواهیم شنید. ملاحظه شد که خدا فعال و در کار است و هم چنین خدا سخن می‌گوید «خدا چنین می‌گوید». عبارتی است که صدها بار در کتب انبیا آمده است. امت یا قوم خدا را در عهد عتیق، مسیح «آنان که کلام خدا به ایشان نازل شده» (یوحنا ۱۰: ۳۵) می‌خواند. در این جا این تفاوت به میان می‌آید که در زمان وقایع عهد عتیق خدا با بعضی از مردم سخن می‌گفت و خویشتن را جلوه‌گر و آشکار می‌ساخت. در عصر جدید یا عصر ما وعده و قول از این قرار است که «کسی همسایه و برادر خود را تعلیم نخواهد داد و نخواهد گفت خداوند را بشناس، زیرا همه از خرد و بزرگ مرا خواهند شناخت» (عبرانیان ۸: ۱۱) و نقل قول از (ارمیا ۳۱: ۳۴). در صورتی که این قول مقرون به حقیقت باشد می‌توانیم اطمینان داشته باشیم که خدا سخن خواهد گفت و ما نیز

قادر به شنیدن آن خواهیم بود. البته در این تعلیم خطری نیز هست. چه بسیار لطماتی که به کلیسا در نتیجه اعمال آنها که تصور و تخیل خویش را سخن خدا پنداشتند وارد آمده است. در روزگاران پیشین انبیای کذب نیز بودند. ما نیز باید در حذر باشیم از این که تصور کنیم صدای خدا را می‌شنویم و حال آن که خود با خویشتن سخن می‌گوییم. سه راه جهت آزمایش و تشخیص بین آن چه به نظر ما کلام خدا می‌رسد با کلام واقعی خدا را در دست داریم:

اول کتاب مقدس. در این اثر کلام خدا را با واقعیت کامل و به طور زنده در اختیار داریم. کتاب مقدس را کلام خدا خوانده‌اند از آن رو که مردم و خلق خدا با پیروی از تعلیمات آنان قرون متمادی زیسته‌اند و در عمل به حقیقت و واقعیات آن پی برده‌اند. آن را کلام خدا خوانده‌اند، به آن جهت که مشاهده شده است که محتویات آن آن چه را که راجع به خدا برای ما ضرورت است که بدانیم تعلیم می‌دهد و نیز از آن رو که هرگاه کسی حقیقتی عمیق‌تر و واضح‌تر راجع به خدا دریافت فوراً منتقل شد که آن چه فهمیده انعکاسی است از مطالبی که در کتاب مقدس آمده و اینک در واقع کتاب مقدس را بهتر شناخته است. سپس کلام خدا آن چنان که در کلیسا موعظه می‌شود به گوش ما می‌رسد. موعظه مسیحیان نباید هرگز مکنونات یک فرد ساده باشد، بلکه باید مکنونات کسی باشد که تعلیم گرفته است و به او اختیار داده شده است تا راجع به خواسته‌ها و آمال همه اعضای کلیسا سخن گوید. بالاخره مصلحت‌بینی و صلاح‌اندیشی دوستان سال‌خورده نیز در این تشخیص بین کلام واقعی خدا و تخیلات و تصورات ما به ما کمک و یاری می‌کند.

دوما اگر خدا هم چون روح در ما عمل می‌کند از وجود ما در خدمت از ناشی محبت نسبت به جهانیان استفاده خواهد کرد. ممکن است خدا بسیاری از طرق و شیوه‌های مختلف برای کار در جهان داشته باشد اما انسان را نیز واسطه‌ای برای عمل خود انتخاب کرده است و از آن جا که خویشتن را خدای بشر ساخته است و این سمت را برای خود برگزیده به وظیفه خویش همواره وفادار و ثابت قدم خواهد ماند. هنگامی که خواست بشر را نجات بخشد این طریق را برگزید تا از وجود عیسای مسیح به جهان آید و با ما در حیات مشارکت جوید. اینک نیز این شیوه را اختیار کرده است که مردم را در کلیسا متشکل و مجتمع سازد و به خدمت خویش گمارد. وی راه دیگری ندارد. وی به وفاداری آنانی که به سوی خویش متکی است. در وجود آنانی که خدا به سوی خویش خوانده است روح در کار است و این به آن معنی است که تن دیگر «جسم»، یعنی دشمنی که توسط آن شیطان نقشه‌های شرارت‌انگیز خود را اعمال کند نیست. بلکه جسم همان چیزی شده است که مورد نظر و مطلوب خداست، یعنی دوست یا وسیله‌ای که توسط آن می‌توانیم خدا را خدمت کنیم. کلیسا تن مسیح خوانده شده است زیرا که خدا توسط کلیسا در جهان عمل می‌کند. تنها راهی که از آن طریق روح ما می‌تواند منشأ اثری باشد از طریق تن است. هنگامی که بدن یم خدمتکار داوطلب و خادم واقعی برای انجام دادن امور نیک شود می‌توان اطمینان داشت که آن نیز با روح اداره و نظارت می‌شود و این نیز تحت اراده خدا قرار گرفته و نیروی خدا آن را منقلب و متغیر ساخته است.

سوما آن که خدا هم چون روح مردم را مانند دوستان و یاران به هم نزدیک می‌سازد. مقصود و منظور او «جمع» کردن در مسیح است (افسسیان ۱: ۱۰) و باز آوردن همه چیز در اتحاد با او. در کلیسا این امر را در مرحله آغاز و شروع مشاهده می‌کنیم. کلیسا تنها جامعه واقعی مسیحی است که در آن مردم از همه نژادها و رنگ‌ها خویشتن را می‌تواند خودمانی احساس کنند و کلیسا را خانه خویش پندارند. در صورتی که روح در وجود به کار باشد ما نیز نسبت به یکدیگر به طریق دیگر و جدیدتری رفتار می‌کنیم و دوستی ما رنگ صمیمی‌تری می‌گیرد. معمولاً ما از یکدیگر در اثر غرور و شرم و تنبلی و اختلاف نژاد و زبان و موقعیت اجتماعی

فاصله می‌گیریم. این که انسان نسبت به محبت آنان که مسیح را محبت می‌نمایند تمایل و همرنگی احساس کند موجب می‌شود که عطیه بسیار گران‌بهایی در اختیارش گذاشته شود. یاری و برادری در مسیحیت از هر گونه یاری و برادری دیگر عمیق‌تر است.

پیروزی نهایی روح

در این جا می‌توانیم همه این امور را به طور کامل تحصیل و کسب کنیم. این حقیقت که همه این امور را کلا در این جهان و در این زندگی می‌توانیم حاصل کنیم قول و وعده‌ای است که می‌توانیم پس از آن که خدا همه کارهایی را که در نظر دارد در این جهان انجام داد همه آنها را به طور کامل بدست آوریم. سپس به ما گفته می‌شود: «چون او ظاهر شد مانند او خواهیم بود» (اول یوحنا ۳: ۲). از آن پس همه تردیدها و عدم اطمینان‌ها برداشته می‌شود و او را کاملاً خواهیم شناخت. در این جا ما هرگز جز خدمات ناقص نمی‌توانیم انجام دهیم. به ما گفته می‌شود که آ «جا خدمتکارانش او را خدمت خواهند کرد و «چهره او را خواهند دید» (مکاشفه ۲۲: ۳ و ۴). در آن جا خدمت هرگز موجب خستگی و ملال نیست زیرا آن چه می‌کنیم هرگز از نتیجه‌ای که در نظر داریم سر سوزنی کمتر نخواهد بود و نتایج بر وفق دل خواه و به کام ما خواهد بود. در این جا ما هرگز جز یاری و کمک ناقص نمی‌توانیم انتظار داشته باشیم، زیرا کهما در تن و بدن هستیم و به همین علت گناه‌کاریم. آن جا که ایمان و امید از میان برداشته می‌شود و فقط محبت جاودان می‌ماند (اول قرنتیان ۱۳: ۱۳). یکدیگر را به طور کامل خواهیم شناخت و یاری و هماهنگی کامل بین ما برقرار می‌شود و همه در يك مسیح واحد که ما را یکی می‌سازد متحد می‌شویم.

پایان همه این امور چگونه است و چه کیفیتی دارد؟ همه شرارت‌ها باید به دور افکنده شود همه دشمنان باید نابود گردند، همه فرزندان خدا باید گرد آیند و همه تناقضات و اختلافات باید از میان برخیزد. سپس کل در کل خواهد بود. هر چه که خدا از ابتدای عالم و آغاز آفرینش جهان خلق کرده برای این پایان است. هر چه که خدا هم چون روح در وجود ما انجام می‌دهد به منظور این پایان است و در هر چه که ما در محبت و خدمت خدا انجام می‌دهیم نیز باید این پایان را نصب‌العین کنیم. خدا آغاز و انجام همه چیز است. «خدا الف و یا است» (مکاشفه ۱: ۸). هم اکنون او را به منزله آغاز می‌شناسیم. در صورتی که ما نا امید زمانی که خدا آغاز و انجام و صدر و همه چیز باشد زندگی را به سر بریم، به این که خدا پایان و انجام جهان نیز هست از هم اکنون ایمان و اعتقاد راسخ حاصل کرده‌ایم.

کتاب: خدای مسیحیان

نوشته: ستیفن نیلز

مترجم: مسعود رجب‌نیا

فصل ششم: وحدت در تثلیث و بالعکس

اصول و اساس تثلیث

در فصول سابق دیدیم که خدا را در بسیاری موارد به گونه مختلف در نظر و تصور آوردیم، خدای ناشناخته که خویشتن را به آدمیان آشکار می‌سازد و چون خود را هم چون منبع و سرآغاز حیات می‌نماید و می‌شناساند. در وجود عیسای مسیح ما پدر را که هرگز کسی ندیده است آشکارا متجلی می‌بینیم. خدا در جهان پیوسته به کار است و آن را مطابق منظور خویش متغیر و دگرگون می‌سازد. از این تجلی سه گونه کلیسا عقیده تثلیث را استخراج کرده است که می‌گوید خدا سه شخصیت است در يك خدای واحد که عبارت باشند از پدر و پسر و روح القدس. این اصل ایمانی را هیچ جا با بیانی بهتر و ساده‌تر از آن چه در کتاب سؤال و جواب فرقه انگلیکان آمده است نمی‌توان یافت. بیان این چنین است:

اولا ایمان به خدای پدر که مرا و همه جهان را ساخت فرا می‌گیریم. دوما ایمان به خدای پسر را که مرا و همه جهامیان را نجات داد فرا می‌گیریم. سومای ایمان به خدای روح القدس را که مرا و همه مردم برگزیده خدا را متبرک و مقدس ساخت فرا می‌گیریم.

فهم این نکته بسیار دشوار است. برخی شکایت دارند از این که ایمان بر این اصل بسیار مشکل است و می‌پرسند که آیا بهتر نیست که بگویند خدا یکی است و به همین قناعت کنند؟ برخی هم این را زیرکی می‌شمارند که اصل تثلیث را مورد استهزاء و مسخره قرار دهند و می‌گویند: «چگونه می‌توانی بگویی که يك به اضافه يك به اضافه يك برابر يك است؟!». از نظر مسلمین تعلیم تثلیث گناه صرف است. خدا یکی است و گفتن این که «خدا شريك دارد» از همه گناهان کبیره بدتر است. اما اگر گفتیم فلان امر دشوار است به آن مفهوم نیست که گفته باشیم مقرون به حقیقت نیست یا به عبارت دیگر نفی حقیقت کرده باشیم. باید سعی کنیم تا دریابیم چرا ایمان به خدا با این وجه و به این نحو بیان شده است و چرا کلیسا همواره به این نتیجه رسیده است که خدا سه است در يك و يك است در سه. بد نیست به خاطر آوریم که معلمین مسیحی روزگار باستان که این اصل ایمانی را تشریح و تفسیر کرده‌اند در عداد بزرگترین متفکرین جهان بشماراند. احتمالا به نظر نمی‌رسد که آنان ایمان خویش را به این نحو دشوار بیان کنند، مگر آن که یقین حاصل کرده باشند که این تنها وجهی است که می‌توان آن را درست بیان کرد و ضمنا به مطالب و مفاهیم کتاب مقدس وفادار بود و بر وفق تجربه از عیسای مسیح پیروی و فعالیت کرد.

در واقع در بسیاری موارد به تجربه اموری را یکی یافته‌ایم و حال آن که در تفکر و اندیشه آنان را جز سه واحد مجزا مجسم نمی‌کنیم. تقریبا همه چیز جهان حتی خود ما سه بعدی هستیم، طول و عرض و ارتفاع. می‌دانیم که سه عامل همواره در امور تجربی ما موجود است که عبارت باشند از مکان و زمان و ماده و نمی‌توانیم خویشتن را فارغ از هیچ يك از این سه تصور کنیم. زندگی ما از احساسات و تفکرات و اراده تشکیل می‌شود. انسان مخلوقی است که اختیار می‌کند و برمی‌گزیند، انسان مخلوقی است که تعقل می‌کند، احساس می‌کند. ما نمی‌توانیم یکی از سه عامل مزبور را به کناری نهیم. نمی‌توانیم یکی از این سه عامل را برگزینیم و اهیت آن را بیشتر از دوتای دیگر بدانیم. پس انسان سه نیست بلکه يك است. البته این چنین تمثیلاتی ما را به فهم و درك بعضی امور که مربوط به خداست چندان یاری نمی‌کند. اما باز ممکن است ما را در قبال جدل‌ها و استدلال‌هایی که ظاهرالصلاح هستند اما در حقیقت چیزی جز مجموعی از لغات نمی‌باشند و بویی از حقیقت نبرده‌اند یاری کند. در این بررسی و مطالعه باید به لغات و عبارات و الفاظ توجه کنیم. البته این توجه به خاطر لغت و عبارت پردازی نیست، بلکه به خاطر سعی در بیان و ابراز مطلب مربوط به خداست که در واقع حقیقت موجود است و عمل می‌کند و محبت دارد.

عیسای ناصری سرمنشأ و سرچشمه است

چون می‌پرسیم که چرا بشر از ابتدا این بحث را پیش کشید که خدا سه شخصیت است در یکی به این نتیجه می‌رسیم که این بحث موقعی پیش آمد که بشر می‌خواست راجع به عیسی ناصری تصمیم بگیرد و محل و مقام او را تعیین کند. آنان می‌دانستند که در وجود مسیح به خدای پدر و خداوند برخورد کرده با او مواجه شده‌اند. عیسی خدا را به آنان نموده بود. اما چه کسی تواند خدا را جلوه‌گر سازد؟ فقط خدا می‌تواند چنین کاری کند. در صورتی که عیسی واقعا خدا را نموده و متجلی ساخته است، این فقط از آن جهت است که وی از جانب خدا آمده بود تا بشر را به سوی خدایی که نسبت به آن محبت دارد رهنمون گردد و هدایت کند. «پسر یگانه که در آغوش پدر است همان او را ظاهر کرد» (یوحنا ۱: ۱۸). اما اگر عیسی خدای متجلی شده یا جلوه‌گاه خداست پس وی قبل از آمدن به این جهان نیز چنین بوده است. او به جهان آمد «در ابتدا کلمه بود و کلمه نزد خدا بود و کلمه خدا بود» (یوحنا ۱: ۱). «وی توان‌گر بود اما به خاطر ما مستمند و نیازمند شد» (دوم قرنتیان ۸: ۹). همه آنان که خویشتن را مسیحی می‌دانند به این عقیده پایبند نیستند که خدا در وجود عیسا شخصا به جهان آمد و مانند ما زندگی کرد. برخی از آنان که نام مسیحی بر خود گذاشته‌اند عقیده دارند که عیسی بهترین و عالی است چنان که خدا در وجود وی ساکن شد و در فرد دیگری هرگز سکونت نکرد و عیسا با تعلیمات خویش واقعیت خدا و تشابه کامل او را به ما نموده است.

این گروه که موحدین نام دارند و غالبا چنان خوب زندگی می‌کنند که از بسیاری از مسیحیان بهتر هستند، معتقد نیستند که می‌توان عیسی را خدا دانست. آنان با کمال خوش‌وقتی او را خداوند می‌خوانند و بسیاری از معتقدات و کلمات آنان را دیگر مسیحیان نیز دارند و بر زبان می‌رانند. با این حال این حقیقت را که کلیسا همواره بر اساس این عقیده موجودیت خود را حفظ کرده انکار می‌کنند. آیا می‌توان تفاوت و اصل اختلاف را کاملا و صریحا روشن سازیم؟ بسیاری تصور می‌کنند که ایمان مسیحیان بر مردی که عیسی نام داشت و به نحوی صعود کرد که خدا باشد مبتنی است. این تصور کاملا بر خلاف حقیقت است. ایمان مسیحیان بر خدایی استوار است که جهان را آن قدر دوست داشت که خود اراده کرد تا به جهان مخلوق خود آید و در زندگی مردم و به تفصیل و به طور کامل مشارکت کند و به جهت گناهان بشری که نسبت به او محبت داشت ولی بشر نسبت به او محبتی ابراز نمی‌کرد بمیرد و درگذرد. این دو اصل را می‌توان در عبارت مترادف و مشابه مورد مقایسه قرار داد.

خدای مسیحیان جهان را آن قدر محبت نمود که به جهان آمد و حاضر بود در میان مردم هم چون فردی از افراد بشر زندگی کند.

خدای موحدین جهان را آن قدر محبت ننمود که به جهان آید و حاضر شود در میان مردم هم چون فردی از افراد بشر زندگی کند.

خدای مسیحیان به تجربه مفهوم خستگی و گرسنگی و اندوه و غربت و بی‌کسی را دریافته است.

خدای موحدین ممکن است که با احساس همدردی از خستگی و گرسنگی و اندوه و غربت مفهومی دریافته باشد.

خدای مسیحیان به مفهوم مورد خیانت واقع شدن و من غیر حق محکوم گشتن و مورد اهانت واقع گردیدن و مصلوب و مدفون شدن واقف است.

خدای موحدین به تجربه به مفهوم مورد خیانت واقع شدن و من غیر حق محکوم گشتن و مورد اهانت واقع گردیدن و مصلوب و مدفون شدن واقف نیست.

وقتی که وجه اختلاف دو اصل مزبور را به این ترتیب در برابر یکدیگر می‌گذاریم با صراحت کامل به این امر پی می‌بریم که ما يك خدای مشترك و مشابه نداریم. در صورتی که

مسیحی باشیم برای ما روشن است که خدای ما گناهکاران را آن قدر محبت کرد که یگانه پسر خود را داد تا به خاطر آنها یعنی به خاطر ما بمیرد. ایمان به این امر بسیار شگفت است و می‌توان به خوبی قبول کرد که اگر این قضیه مقرون به حقیقت باشد خدای مسیحیان نیز باید بسیار خدای عجیبی باشد. اما اساس و اعتقاد ایمان مسیحیان همواره و پیوسته همین بوده است و بس. «خدا در مسیح بود و جهان را با خود مصالحه می‌داد» (دوم قرن‌تیان ۵: ۱۹). اما قضیه به این جا ختم نمی‌شود. چون به حقیقت این امر پی می‌بریم و به آن ایمان می‌آوریم؟ بدون تردید امری هم چون معجزه باید رخ دهد تا آن که کسی به حقیقت این موضوع ایمان بیاورد. این درست همان مطلبی است که مسیحیت می‌گوید. شاید هیچ کس نتواند به حقیقت این امر ایمان بیاورد مگر آن که خدا شخصا بر او حلول کند و با او در دلش سخن گوید و به او بنماید که این امر واقعیت و حقیقت دارد. این همان کاری است که روح القدس انجام می‌دهد «همان روح بر روح‌های ما شهادت می‌دهد که فرزند خدا هستیم» (رومان ۸: ۱۶).

تثلیث همواره یکی و متحد است

با تفکر و اندیشه درباره عیسای مسیح بود که نحوه عمل و ماهیت سه‌گانه خدا بر بشر معلوم شد. اما اگر ما در فهم و درک کلمات مهم کتاب مقدس که درباره خدا بیان شده است کوشش کنیم این سه‌گانگی را در همه آنها منعکس می‌یابیم:

ما راجع به خدا که سخن می‌گوییم او را آشکارا سازنده خویش معرفی می‌کنیم. لذا باید خدای ناشناخته‌ای باشد که خویشتن را آشکار کند و بنمایاند. او از آن جا که ما بشیریم و در قیود زمان و مکان گرفتاریم او نیز خویشتن را با یک عمل تاریخی در حدود زمان و مکان می‌توانست به طور کامل بنمایاند. این همان است که در عیسای ناصری که در یک زمان و مکان معین در تاریخ جهان ظاهر شد، مشاهده می‌گردد. ام حادثه‌ای که مدت‌های مدیدی از آن گذشته باشد از نظر ما دارای اهمیت و ارزشی نیست، مگر آن که هنوز هم آثار آن مشهود باشد و ادامه یابد و برای ما جنبه واقعیت و تحقق داشته باشد. روح القدس دیگر چه عملی انجام می‌دهد؟ «او مرا جلال خواهد داد زیرا از آن چه از آن من است خواهد گرفت و به شما خبر خواهد داد» (یوحنا ۱۶: ۱۴). خدا چنان خدایی است که سخن می‌گوید: «خدا گفت روشنایی بشود» (پیدایش ۱: ۳). از عیسی هم چون کلام خدا یاد می‌کنند (یوحنا ۱: ۱). اما کلمه چیست؟ هر کلمه حقیقی و زنده دارای سه حالت است. درباره نحوه تألیف و چگونگی تحریر این کتاب قدری تأمل کنید. عبارات آن متشکل از لغات و واژه‌های من است، در ضمن لغات مرا نمی‌توان از من تفکیک و جدا کرد. این کتاب در عرض چند روز نوشته می‌شود اما در آن حاصل تجربیات و مضامین و آن چه که در طی نیم قرن عمر خویش بر من گذشته است و یا در کتب و نوشته‌ها خوانده‌ام و اندیشیده‌ام و گونه‌ای با خدا همبستگی و ارتباط داشته است ثبت می‌گردد.

زمانی این کلمات فقط در ذهن من موجود بود. این کلمات در ساعت‌های متمادی و درازی که من بر روی صندلی خود نشسته و دیدگانم را بسته و سعی می‌کنم تا مطالب و مفاهیم خود را برای این کتاب تنظیم کنم چنین حالی را دارند. یعنی هنوز نه نوشته شده و نه کسی از ماهیت آنها مطلع است. هیچ کس از زمره آنانی که مرا می‌بینند گمانی به کیفیت تفکر و اندیشه من نمی‌برند. اینک انگشتان من به سرعت بر روی تکه‌های ماشین تحریر در حرکت است و کلمات من بر روی کاغذ و جوهر جلوه‌گر می‌شود و قابل مشاهده و دیدن می‌گردد. در صورتی مطالب نوشته شده را برای کسی بخوانم، به حالت صدا و صوت درمی‌آیند و آنها به صورت کلمات قابل شنیدن درمی‌آیند، اما باز مطلب به این جا ختم نمی‌شود. در ضمن مطالعه این کتاب کلمات من ضمیمه افکار و مفاهیم ذهنی شما می‌شود. در صورتی که کلمات مزبور

واحد مفاهیم زنده و تازه باشد، ذهن شما را روشن می‌سازد و موجب می‌شود تا سلسله افکار جدیدی برای شما حاصل گردد که ممزوجی از افکار شما و من خواهد بود.

همه این جهات مفهوم آن چه را که از کلام خدا برمی‌آید بیان می‌دارد. در این کلام سر پنهانی خدای ناشناخته نهان است. در وجود عیسی مسیح به هنگامی که در جسم جلوه‌گر شد کلام قابل دیدن و شنیدن خدا بود. کلام خدا است که به وسیله روح القدس در دل ما زیست می‌کند و جای می‌گیرد و به ما تعلیم می‌دهد و راه ما را روشن می‌سازد و روش تازه و جدیدی در خصوص نحوه وجود خدا به افکار ما می‌بخشد که هم از آن ماست و هم از آن وی، زیرا که ابتدا از آن وی بود. موقعی که دعا می‌کنیم چه رخ می‌دهد؟ چگونه است که من هوس دعا کردن به دلم راه می‌جوید؟ پاسخ این پرسش‌ها این است که هرگز هوس دعا کردن در ما به وجود نمی‌آید، مگر آن که روح القدس در وجود ما به کار باشد و افکار ما را به سوی خدا متوجه گرداند و سعی کند تا ما را به سوی خدایی که به او متعلق هستیم رهنمون شود و در خود دعا نیز در دل ما کلماتی ابداع کند و بر زبان ما جاری سازد که هرگز برای بیان افکار و اندیشه‌ها و مفاهیمی که در نظر داشتیم معادلی نمی‌یافتیم و حیران بودیم که چگونه من که گناهکارم می‌توانم بی‌هراس خدا را ثنا گویم و شکر گزارم؟! پاسخ این سؤال آن است که چنین کاری از عهده ما ساقط است، مگر آن که به نجات‌دهنده‌ای که یکی از ما شد تا ما را به سوی خدا رهبری کند و به ما می‌گوید که گناهان ما آمرزیده شد و اینک می‌توانیم هم چون فرزندان خدا و نه مانند بندگان به وی دسترسی داشته باشیم. به چه کسی دعا می‌کنیم؟ به پدری که اساس وجود ماست و فقط در وجود اوست که آرامش می‌یابیم.

از آن جا که ما بشریم و فقط لغات و مفاهیم بشری را می‌توانیم در خصوص خدا به کار بریم ناچار از پدر و پسر و روح القدس از موجودات جداگانه و مجزا از یکدیگر سخن می‌گوییم. اما باید به خاطر آوریم که در عهد جدید پیوسته این نکته را به ما تعلیم می‌دهد که خدا و پسر و روح القدس را با هم و متحد در ذهن مجسم سازیم و آن را یکتا بدانیم. عیسی در جهان چه می‌کند؟ وی همواره کار پدر را انجام می‌دهد، در انجیل یوحنا سه بار وی گفته است: «من از خود هیچ نمی‌توانم کرد». وی همواره خود را «فرستاده» و پدر را پیوسته «پدری که مرا فرستاد» می‌خواند. هدف او همواره آن است که پدر خود را بنماید «هیچ کس نزد پدر جز به وسیله من نمی‌آید» (یوحنا ۱۴: ۶). روح پیوسته «روح عیسی» است (اعمال رسولان ۱۶: ۱۷). مأموریت او این است که کار عیسی را با سکونت همیشگی در میان بشر و جلوه‌گر ساختن عیسی هم چون واقعیتهای زنده به آن که هرگز او را ندیده‌اند تکمیل کند. ما نمی‌توانیم عیسی را به خاطر آوریم و پدری که او را فرستاد به خاطر ما نیاید و روحی که او را هم چون واقعیتهای برای ما جلوه‌گر می‌سازد به ذهن ما متبادر نشود. نمی‌توانیم روح را به ذهن آوریم و متوجه پدری که او را فرستاد نشویم و عیسی را که خدا ما را به تقلید از او تازه می‌کند و حیات جدید می‌بخشد به خاطر نیاوریم.

به همین علت بعضی اندیشیده‌اند که خدا را از آن رو به سه شیوه می‌شناسیم که وی مطابق میل و دلخواه خویش خود را به حالت جلوه‌گر ساخت، نه از آن جهت که واقعا سه حالت دارد. این مطلب را به طرق مختلف و گوناگون بیان داشته‌اند. گروهی معتقدند که خدا به منظور نمایاندن خویش به بشر مدتی به هیأت و شکل بشر درآمد. خدا مجدداً بازگشت و باز یکی و متحد شد و تفکیک و جدایی از میان برخاست و همان شد که از آغاز بود. این بسیار شبیه اصل تناسخ هندوان است. هندوان معتقدند ویشنو، که یکی از خدایان آنان است ده بار تاکنون به صورت انسان و جانوران درآمده است. اما هرگز به این عقیده نبوده‌اند که خدا واقعا بشر شده باشد و به طور دائم و همیشگی بشر بماند. آنها می‌گویند خدا برای مدتی به

صورت آدمی درآمد و سپس آن را به کناری نهاد هم چنان که ما جامه کهن خویش را به یک سو می‌نهیم.

این عقیده مسیحیان راجع به پسر خدا فرق دارد. آنها معتقد به عیسی مسیح هستند که «دیروز امروز و تا ابدالابد همان است» (عبرانیان ۱۳: ۸). مسیحیان معتقد آن هستند که چون او به جهان نادیده و عالم نامرئی رفت با خود بشریت را به الوهیت برد، چنان که عیسی که روزی با او مواجه خواهیم شد هنوز بشر است و علامات و آثار تجربیات و ماجراهایی که در این جهان دید یعنی اندوه‌ها، شکنجه‌ها، زخم‌ها و پیروزی‌ها کاملاً در او مشهود خواهد بود. درک این مطلب بسیار دشوار است و از دریافت این که وی قبل از آمدن به این جهان خدا بوده نیز مشکل‌تر است. اما اگر این درست و مقرون به حقیقت نباشد پس به هنگام دعا و پرستش که می‌گوییم «به وسیله عیسی مسیح خداوند ما» افکار خود را متوجه چه کسی می‌کنیم؟

تثلیث محبت و قدرت

اما این امر چه اهمیتی دارد؟ آیا این امر دارای آن درجه اهمیت است که چنین افکار مشکل و دشواری را سعی کنیم تا دریابیم؟ بلی، این امر حائز اهمیت است و دلیل آن را نیز می‌توان به سهولت ملاحظه کرد. ما یک بحث کامل را مصروف بحث این که خدا محبت است کردیم. دیر یا زود حتی هر بچه‌ای متوجه این امر می‌شود که قبل از آفرینش جهان خدا چه کسی را دوست می‌داشت؟ این پرسش مناسبی است و ما باید سعی کنیم تا به آن جواب دهیم. آنان که می‌اندیشند که خدا خویشان را سه وجود در یک وجود نمایان ساخت ولی در حقیقت این گونه نیست به این نتیجه می‌رسند که جهان نیز باید لایزال باشد، زیرا که خدا لایزال است. بنابراین هرگز دورانی وجود نداشته است که جهان نبوده باشد یا به عبارت دیگر جهان را آغازی نیست. حتی گفته شده است که جهان همان قدر که برای خدا ضروری است خدا نیز برای جهان ضروری می‌باشد. به این عقیده بعضی موارد این فکر پیوند و چاشنی می‌شود که خدا نیز دارای گونه‌ای رشد است و وی به حالتی درمی‌آید که هرگز به آن حال تاکنون نبوده است. این امر مقرون به حقیقت نیست. جهان کاملاً متکی است بر خدا و لحظه‌ای بدون اراده و توجه او نمی‌تواند وجود داشته باشد.

اما اگر خدا هرگز جهان را نساخته بود باز هم خدا بود و جنبه الوهیت خود را داشت. برای مثال اگر وجود جهان فردا منقطع گردد او همان گونه خدا خواهد بود. خدا جهان را ساخت و آن را محبت می‌نماید اما بر فوق آن قرار گرفته است و از آن فارغ است. برخی دیگر پرسش را چنین پاسخ داده‌اند که قبل از آفرینش جهان خدا یکه و تنها در روشنی و سرور بود و خیزش را محبت می‌نمود. حال ریشه و مفهوم خودخواهی در عبارت «همسایه خود را مانند خود محبت بنما» جلوه‌گر است. اما باید این را نیز به خاطر داشته باشیم که ما لغت محبت را در این کتاب هرگز به عنوان خودخواهی به کار نبرده‌ایم. محبت بدان معنی است که خویشان را فدای دیگران کنیم. به آن معنی است که از ما چیزی ساقط شود و به دیگران که مورد محبت ما هستند افزون گردد و چون محبت کامل شد، همان عطیه محبت به همان طریق سابق از دیگری به ما رسد. در صورتی که اصل تثلیث را بپذیریم پرسش ما چندان مشکل جلوه نخواهد کرد. ما ملاحظه می‌کنیم که از ازل پدر پسر خود را محبت می‌نمود و پسر نیز پدر را.

معلم بزرگ مسیحی آگوستین مقدس، در پانزده قرن پیش به ما نشان داد که چون لغت محبت را به کار بردیم در آن سه‌گانگی است. یکی آن که محبت می‌نماید یا همان عاشق، یکی محبوب و یکی هم محبتی که این دو را به هم متصل می‌سازد. با بیان و توصیف محبت به

این شیوه خاص وی می‌خواست اصل تثلیث را مجسم و روشن سازد. یکی پدر است که منبع و منشأ لایزال وجود و محبت است، یکی پسر که پدر او را از ازل محبت می‌نمود و مورد محبت متقابل پسر نیز هست و یکی هم محبت است که آن دو را به یکدیگر متصل و متحد می‌سازد، و آن محبت روح‌القدس است. این تشبیه ما را در فهم و دریافت مفهوم لغت خدا بسیار یاری می‌کند، اما البته مانند همه تصاویر و تصوراتی که آدمی از خدا برای خود می‌سازد و از کمال حقیقت فرسنگ‌ها دور است. اصول ایمانی مسیحیان از «سه شخص و يك خدا» سخن می‌گویند، اما در تصویری که سنت آگوستین به دست می‌دهد روح‌القدس که همانند محبتی است که خدا را با پسر پیوند می‌دهد گویی از يك شخص کمتر است. حال اجازه بفرمایید که این طرز تفکر و تشابه را کمی بیشتر مورد تشریح و تفصیل قرار دهیم. در يك ازدواج متناسب که زن و شوهر واقعا یکدیگر را دوست می‌دارند، پنداری عالی‌ترین نتایج حاصل از خوش‌بختی و اوج سعادت را دارند. اما وقتی که بچه اول به جهان آمد آنان ملاحظه می‌کنند که يك جهان جدید و پرشگفتی در بابر آنان گشوده شده است. سابقا این زن و شوهر فقط همدیگر را دوست داشتند و اینک هر دو يك موجود دیگر را دوست دارند و در این محبت شریکند و بنابراین محبت و سرور عمیق و ژرفی که سابقا هرگز تا آن اندازه در آنان سابقه نداشته است در خویش می‌یابند.

البته نباید تصور کرد که حیات خدا هم چون حیات ما است، پس همین فهم محبت و عشق آدمی نیز شاید ما را اندکی در درك محبت کامل الهی یاری کند. حالا اجازه دهید به موضوع مورد بحث خود برگردیم که همان اصل ایمانی مسیحیت باشد که از خدا هم چون «سه شخص و يك خدا» سخن می‌دارد. شخص کیست؟ شخص آن موجودی است که می‌توانیم او را بشناسیم و او نیز ما را متقابلاً بشناسد، یا او را دوست بداریم و او نیز ما را دوست بدارد. غالباً مسیحیان این امر را دشوار می‌پندارند که هر يك از خدا و پسر و روح‌القدس را هم چون شخصی در نظر آورند. عیسی را می‌توان بشناسیم و دوست بداریم از آن رو که او هم چون آدمیان زیسته است. اما بسیاری خدای پدر را هم چون قدرتی می‌پندارند که در قبال او ما ترسان هستیم و روح را نیز مانند نفوذ و محرك ناقصی تصور می‌کنند. باید سعی کنیم که از این تصورات ناقص برهیم و آنها را تکمیل کنیم. در این جاست که اهمیت کلمه پدر که تکیه کلام شخص عیسی گشته بود، آشکار می‌گردد. پدر بشری ما کسی است که ما وجود خود را به او مدیون هستیم. محبت وی نسبت به ما باید با ادراك و شناخت روزافزون او و اطاعت و همکاری با او ابراز شود. همه این ابرازات نیز باید نسبت به خدا یعنی پدر معنوی ما به عمل آید. اما این امور موقعی واقعیت و تحقق می‌یابد که خدا شخصیتی باشد که ما را به مثابه اشخاص متساوی بشناسد و ما نیز متقابلاً او را هم چون شخصیتی بپذیریم.

ما همه تحت تأثیر و نفوذ مطلوب گروهی از افراد که آنان را به نام والدین و معلم و دوست می‌شناسیم واقع گشته‌ایم. اما معنی و مفهوم تأثیر و نفوذ چیست؟ نفوذ همواره عبارت است از عمل کسی که اثرات مطلوب آن برای همیشه در ما می‌ماند و ما را تغییر می‌دهد و به سوی هدف نیکی که در نظر داریم می‌برد. در صورتی که روح‌القدس نیز در ما به کار است و ما را تغییر می‌دهد و منقلب می‌سازد و ما را بیشتر مشابه عیسی مسیح می‌کند، از آن روست که آن نیز شخصیتی است که ما را هم چون شخصی که شخص دیگری را محبت نماید دوست می‌دارد و قدرت خود را به هنگامی که ما ضعیف هستیم به کار می‌برد و روشنایی خود را می‌تاباند تا ما را از تاریکی و ظلمات نجات بخشد و به راه راست هدایت کند.

معمای الوهیت

در این جا ناگهان خود را در وضع دشوار دیگری می‌یابیم. آیا می‌توانیم چنین خدایی را بشناسیم؟ آیا ممکن است خدایی را شناخت که همواره در عین این که یکی و واحد است سه است و تثلیث در آن می‌باشد و هم چنین در عین این که به طور واحد او را دوست داریم و محبت می‌نماییم هر یک از سه جزء آن را نیز به طور مشخص و ممتاز محبت نماییم؟ بهتر است که هم اکنون بپذیریم که هرگز ممکن نیست چنین خدایی را به طور کامل و بی‌نقص بشناسیم و دریابیم. اما گفتن این که خدا را نمی‌توانیم به طور کامل بشناسیم دلیل بر آن نیست که ادعا کنیم این خدا را ممکن نیست اصلا و اساسا بشناسیم و به شخصیت او پی ببریم. حال اندکی به روابط موجود بین ما و حیوانات توجه کنیم. این امر مسلم است که ما سگ خود را دوست داریم و آن حیوان نیز ما را دوست دارد و به طور حتم تا حدودی آن حیوان ما را می‌شناسد و روحیات ما را درک می‌کند و تا حدودی در غم و اندوه و شادی ما شریک است. اما تا چه حدود شگرفی از شخصیت ما را سگ ما هرگز نمی‌تواند درک کند؟ سگ ما نمی‌تواند سخن بگوید، به هدف‌ها و طرح‌های ما پی ببرد و مخصوصا در پرستش و عبادت ما شریک شود و به آن پی ببرد. حیات ما و او در جاهای معین و بخصوصی با هم تماس حاصل می‌کند. این امر عجیب نیست، چون اگر آن نردبان طبقاتی موجودات را در نظر آوریم و طبقه خود و سگ را مجسم سازیم این امر نباید به نظر ما شگفت‌انگیز جلوه کند. در این نردبان موجود، طبقات ذیل را می‌یابیم:

موجودات غیر ذی‌روح

موجوداتی که ذی‌روح هستند ولی حرکت نمی‌کنند

موجوداتی که ذی‌روح هستند و حرکت می‌کنند

موجوداتی که ذی‌روح هستند و حرکت و هوش دارند

موجوداتی که ذی‌روح هستند و حرکت و هوش و روح دارند.

ملاحظه می‌کنید که هر یک از این طبقات نسبت به طبقه بالاتر دارای نکات هم‌بستگی و تشابه است. اما در ضمن دیده می‌شود که در هر مورد ماهیت آن که بالاتر است در بایر طبقه پایین‌تر مجهول و مرموز می‌نماید. در این صورت آیا مایه شگفت خواهد شد اگر مشاهده شود که خدا که جاویدان است و کسی وی را از عدم به وجود نیاورده و خالق ندارد، در نظر ما که مخلوق دست او و فانی هستیم هم چنان ناشناخته بماند؟ پس این امر بسیار ممکن است که حیات وی با زندگی ما تماس داشته باشد و ما با او یاری و تعاون متقابل داشته باشیم. اما یک بار دیگر باید پرسیم که آیا همه این اصول مشکل برای ما مسیحیان دارای اهمیت اساسی است؟ جواب آن خواهد بود که اصل تثلیث نوع زندگی را که باید ما مسیحیان برای خود ترتیب دهیم و بر اساس آن ادامه حیات دهیم معین و مشخص می‌سازد. هنگامی که ایمان می‌آوریم و تعمیم می‌یابیم، ما داخل برادری و یاری و تعاونی می‌شویم که حتی قبل از تولد ما وجود داشت و توسط عیسای مسیح اینک قسمتی از آن گشته‌ایم. زندگی مادی این جهانی ما می‌تواند بسیاری نکات مربوط به حیات معنوی را که باید در روح به سر ببریم بیاموزد. به مجرد تولد فردی از افراد یک خانواده شده‌ایم. خانواده قبل از تولد ما وجود داشت، ما آن را نساختیم بلکه ما فردی از افراد آن شدیم.

در یک خانواده کامل روابط سه‌گانه برقرار است. روابط موجود بین پدر و مادر، روابط بین والدین و فرزندان و روابط موجود بین فرزندان. در هنگام تولد هیچ اطلاعی از مفهوم خانواده نداریم. با آن که ما فردی از افراد آن هستیم باز باید مفهوم آن را به تدریج بیاموزیم و در ضمن فرا گیریم که نقش و وظیفه خود را چگونه ایفا کنیم. ما هرگز مفهوم کامل خانواده را نمی‌توانیم دریابیم، زیرا که نمی‌توانیم هرگز در ماجراها و اموری که بین پدر و مادر ما قبل از تولد ما رخ داده سهمیم و شریک باشیم و هرگز نیز کاملا به وظیفه و نقش خود در

خانواده پی نخواهیم برد و آن را به طور کامل فرا نمی‌گیریم. حالا همه این مقدمات در مورد حیات ایمانی ما مصداق است. هنگامی کگه با فیض خدا تعمد می‌یابیم، ما جزئی از او می‌شویم و داخل خانواده‌ای می‌گردیم که خدا در آن سمت ریاست و حکومت دارد. در آن خانواده نیز روابط سه‌گانه برقرار است. در آن روابط یاری و تعاون تثلیث مقدس و متبرک موجود است که لایزال می‌باشد و هرگز نمی‌توانیم به کنه آن پی ببریم. در خانواده محبت خدا نسبت به فرزندان و محبت متقابل فرزندان نسبت به او و محبت موجود در میان فرزندان همه موجود است. ما مبدأ و خالق این اخوت نیستیم.

این یاری و برادری قبل از تولد ما موجود بود و ما وارد این خانواده خدا که قبل از ما وجود داشت شدیم. چون داخل آن شدیم از ماهیت آن بسیار اندک خبر داشتیم و اطلاعات ما بسیار ناچیز بود. باید مفهوم آن را دریابیم و نحوه حیات را نیز بیاموزیم. ما هرگز به انتها و کمال این کسب و دانش و پایان این فراگیری نمی‌رسیم. اما در زندگی در این برادری و یاری و مشارکت با دیگران آن را فرا می‌گیریم و ممکن است که با تجربه و آزمایش به بسیاری امور پی ببریم و به ژرفنای بسیاری از معنویات برسیم که هرگز از عهده بیان آن بر نمی‌آییمو حال درک و وصف‌ناپذیر برای ما پیدا می‌کند. ما امیدواریم پس از مرگ مطالب بسیاری از آن چه اینک در این حیات دریافته‌ایم بیاموزیم. اما در ضمن به این نکته هم وقوف داریم که هرگز در حیات ابدی و جاودانی نیز به انتها و پایان کسب علم درباره شناخت و محبت وی نمی‌رسیم.

ایمان با پرستش متجلی و ابراز می‌شود

سعی شد تا به نحوی بسیار ساده مفهوم ایمان به خدای پدر و پسر و روح‌القدس را بیان کنیم. اما ایمان از نظر افراد مسیحی هرگز منحصرأ مربوط به فکر و مغز نیست. شاید بتوان این معنی یعنی ایمان فرد مسیحی را به خدا (پدر و پسر و روح‌القدس) که تثلیث متبارک باشند در الفاظ سرود معروفی که بیش از دیگر سرودهای کلیسایی به زبان‌های مختلف ترجمه شده است بیان و ابراز کنیم:

قـــــــــدوس، قـــــــــدوس، قـــــــــدوس ای شـــــــــاه قـــــــــادر
 بهر شکر نامت آمدیم با سرود
 قـــــــــدوس، قـــــــــدوس، قـــــــــدوس قـــــــــادر بخـــــــــشونده
 حمد تو را شاید هر دم با درود
 قـــــــــدوس، قـــــــــدوس، قـــــــــدوس نامت مجید است
 محبتت پاک و فیضت بی‌انتهاست
 تـــــــــواز ازل بـــــــــودی تـــــــــا اـــــــــبـــــــــد خـــــــــواهی بـــــــــود
 شکر و سپاس بر نام تو سزاست
 قـــــــــدوس، قـــــــــدوس، قـــــــــدوس نـــــــــورت درخـــــــــشان
 بر گناهکاران و گمراهان جهان
 تـــــــــو تـــــــــنها قـــــــــدوســـــــــی، جـــــــــز تـــــــــو قـــــــــدوســـــــــی نـــــــــیست
 کامل و قادر و پاک و مهربان
 قـــــــــدوس، قـــــــــدوس، قـــــــــدوس قـــــــــادر مـــــــــطـــــــــلق
 حمد به نامت خوانند موجودات جهان
 قـــــــــدوس، قـــــــــدوس، قـــــــــدوس تـــــــــو پـــــــــر از جـــــــــلالـــــــــی
 تثلیث اقدس ذاتت کرد عیان

